او در جهاد با دشمنان دین بر هر کس پس اهم از ضروریات دینست و تمامی اهل ملل متفق بر این می باشند و غزوات بدر و احد و حنین
و ذات السلاسل و احزاب مذکور شد و هم چنین جنگ خیبر و کشتن مرحب و کندن در با آن عبارت پیغمبر که مخالف و مؤالف نقل
کرده اند که ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و جمیع مفسرین عامه و خاصه متفق اند بر اینکه آیه اَجَعَلْتُمْ سِقَایَةَ
الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِی سَبِیلِهِ در شان آنجناب نازل شده در وقتی که عباس عم
پیغمبر و شیبة بن عثمان یا طلحه با عثمان که از بنی عبد الدار بودند افتخار نمودند بر آنحضرت عباس گفت منم عم پیغمبر و صاحب
سقایه حاج و آنها گفتند ما متولی خانه خدائیم و عمارت میکنیم کعبه را پس آنجناب فرمود که من بهتر از شما هم شش یا هفت سال
پیش از شما نماز کردم و جهاد در راه خدا میکنم و دماغهای شما را بخاک مالیدم تا ایمان آوردید و در روز بدر هفتاد نفر کشته
شدند از مبارزان نامی کفار قریش چهل و پنج نفر ایشان را علی کشت همه از مشاهیر روزگار و شجاعان نامدار و در جنگ احد نیز قریب
بسیصد کس از ایشان را کشت همه مبارزان نامی و در جنگ خندق عمرو بن عبدود را کشت که معادل با هزار سوار بودی و گفته اند
که در جنگها و غیر جنگ دو طریق ضربت داشت هر وقت بلند و راست میشد بر روی زمین دو نیم میکرد از طول اندام و هر وقت
خم میشد از عرض دو نیم مینمود کان اذا تطاول قد و اذا تقاصر قط و در شب لیلة الهریر پانصد تکبیر گفتی و در هر تکبیری
کسی را کردن زدی و در بعضی اخبار پانصد بیست و سه تکبیر و بروایتی هفتصد نفر را کشت و از غرایب احوال آن برگزیده
ذو الجلال آنست که با آن کثرت غزوات و مقاتلات او در ظرف مدت چهل سال و بی مبالاتی او در جنگها از درع و خفتان و کلاه
خود و امثال آنها اتفاق نیفتاد که در هیچ جنگی جراحتی یا صدمه باو برسد از دشمن مگر ابن ملجم لعین در آنوقتی که خداوند جهان
مقدر نموده بود از برای او شهادت را و این اعجوبه ایست که خدا تعالی مخصوص گردانید او را بدان و کرامتی است که بجهة
احدی اتفاق نیفتاده در هم جنگی و نزاعی که صدمه بکسی برسد لا محاله در یک وقت و نسبت ببعضی کسها منجر بهلاکت شده
و بعضی اوقات بصحت مبدل گشته و از زخم و جراحت ملتئم گردیده است یا آنکه خصم کاهی شده و کاهی کشته و کاهی زخم خورده
و کاهی فرار نموده و امیر المؤمنین اتفاق نیفتاد که با کسی روبرو شود و او را نکشد از جنگ او رها شود یا جراحت و مند مثل شود
و نمرد با تطول مدت جنگ و جدال با هر کس از جنگ رو گردان نبود و نگریخت و از جای خود حرکت ننمود مثل کوه ثابت پا برجا
بوده و در حدیث عمار بن یاسر که در مناقب مذکور است نقل کرده که چون پیغمبر حضرت امیر را بیمان فرستاد بجنگ جلندی بن
کرکر میان ایشان قتال عظیم واقع شد و جلندی غلام خود کندی را طلبید و باو گفت که اگر رفتی بمعارضه صاحب عما مرسیا
و استر شهبا او را اسیر نمودی یا انداختی بر روی زمین و هلاک ساختی دختر خود را که باولاد ملوک ندادم بتو خواهم داد
پس کندی سوار مثل سفید بزرگ شد و سوی مثل در اردوی جلندی بود آنها را با تمام لشکر برداشته و بیک مرتبه بر
امیر المؤمنین حمله نمود چون آنجناب نگاه کرد فرود آمد از استر و سر خود را برهنه نمود و از طول معرض انتظار تا چشم کار میکند
روشن شد از نور سر آن حضرت و بعد از تضرع و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات سوار شد تا آمد نزدیک فیلان و در زیر لب
سخنی بفیلان فرمود که ادمیان نفهمیدند معنی او را بیکمرتبه بیست و نه مثل برگردانیدند رویهای خود را بر لشکر مشرکان
و ایشان را در چپ و راست دوانیدند و گریزانیدند تا بدروازه داخل نمودند و بعد از آن برگشتند خدمت حضرت و بزبان
فصیح که همه کس شنیدند و فهمیدند گفتند یا علی ما همه محمد را میشناسیم و ایمان بخدای محمد آورده ایم مگر این مثل سفید که محمد
و آل او را نشناسد پس بیک مرتبه آنحضرت صیحه کشید از مقوله صیحهای معروف که در شدت غضب میکشید و آن مثل
برجای خود خشکید تا حضرت رسید و ذو الفقار را بر او فرود آورد که سرش از بدن جدا شد و بدنش چون کوهی بر زمین غلطید

وکندیرا از پشت او بلند نموده وجبرئیل به پیغمبر خبر داد و رسول خدا رفت بر بالای برج قلعه مدینه و صدا زد که یا ابا الحسن
اطلقه وهبه لی فهو اسیر لك اونت کندیرا بهوای بر زمین گذارد و او را مرخص کرد و عرض کرد یا ابا الحسن ترا چه شد که مرا
مرخص کردی بعد از مسلط شدن فرمود وای بر تو نگاه کن پس چشم خود را باز نمود پرده از پیش چشمش برداشته شد پیغمبر را با آنها
بر سر برج دید گفت یا ابا الحسن این کیست فرمود سید و آقای من رسول خداست گفت از اینجا تا شهر مدینه چه قدر راه است فرمود
چهل روز گفت یا ابا الحسن خدای شما خدای بزرگیست و پیغمبر شما نیز پیغمبر بزرگیست دست خود را بده چون آن حضرت دست
خود را پیش آورد دست حضرت را بوسید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس امیر المؤمنین جلندیرا کشت و بسیاری
لشکر او را در دریا غرق نمود و بسیاری را کشت و باقی مسلمان شدند و قلعه را بکندی داد و دختر جلندیرا با او تزویج فرمود و جمعی
مسلمانان را بر ایشان گماشت که ایشان را تعلیم مسائل دین دهند و مفاخرت مینمودند عرب بکشته شدن در دست آن بزرگوار
چنانچه خواهر عمرو بن عبد ود چون شنید که امیر المؤمنین او را کشته گفت والله قتله کفو کریم آنگاه گفت **عربیه** لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما ببضة البلد و چون حسان بن ثابت
قصیده در مدح پیغمبر گفت و در آن قصیده شماتت بعمرو بن عبد ود نمود که امدی خالك یثرب را بباد دهی و زنان ایشان را اسیر نمایی
و بیوه کنی آخر شمشیرهای اهل یثرب را دیدی و بجماعت ایشان همعنان گردیدی و از صدمه ضربتهای ایشان بدام هلاکت
افتاده از ساغر زهر فنا چشیدی چون این قصیده بقبیله عمرو بن عبد ود رسید جوانی از قوم او گفته که دروغ گفتید شما صاحب
شمشیر نبودید و نیستید لیکن دغا بجان اندوها شمی بکنید و با ایشان فخر کنید فلم تقتلوا عمرو بن ود ولا ابنه ولکنه کفو الفخر
الغضنفری علی الذی فی الفخر طال ثناؤه فلا تنکروا الدعوی علینا فتحقر و در آن جا متعدده وارد شده که رسول خدا فرمود
ملائکه را که خدا فرستاد در هر جنگی بامداد من بصورت علی بودند که هیبت ایشان در دل دشمنان زیادتر باشد و در
جنگ بدر که عباس را شخص نصرانی اسیر نمود و او در خدمت پیغمبر منت میگذارد و فخر میکرد که من او را گرفتم و اسیر نمودم و او
قسم میخورد که پسر برادرم مرا گرفته و اسیر نموده جناب رسول خدا او را تصدیق نموده و فرمود ملکی را بصورت برادرم علی
خدا تعالی فرستاد تا اینکه هیبت او در دلها بیشتر باشد و در دل دشمنان رعب و خوف بیشتر بیفتد و این بجهة احدی
اتفاق نیفتاد و در روز لیلة الهریر بعد از آنکه سیصد هزار کس بهم بخته بودند و شدت امر بمرتبه بود که از هیبت شدت آن روز
موهای سر من سفید شده بود و در آن شب نه بار روز هفتاد هزار کس کشته شد و چون ظهر شد رو بقبله کرد و دست بدعا برداشت
و دعائی خواند و رو باصحاب خود نمود و گفت سیروا علی برکة الله لا اله الا الله والله اکبر هی کلمة التقوی مرا بخدا
قسمست که هرگز نشنیدم و ندیدم که رئیس قوم بگرز بدست خود آنقدر قتل کند که او کرد زیاده از پانصد کس از مبارزان و پهلوانان
نامی را مثل برگ درختان سر از بدن میریخت و از بسیاری کار بردن ذو الفقار چون بر میکشید شمشیر را از میان کشتگان کج شده
بود و میفرمود عدو میخواهم اینمطلب را که با این شمشیر کج جهاد کنم که پیغمبر فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اگر نه او را بر زمین
میزدم و میشکستم پس میگرفتیم از او و او را راست میکردیم باز از دست ما میگرفت و میشکافت صفوف دشمنان را و انقدر
بکار میبرد تا شمشیر باز کج میشد و همچنین اندك زمانی نگذشت که تمام آن صحرا پر از کشته شد و دامن صحرا لاله داری شده
بود از کشتگان و در جنگ خوارج نیز حمله کرد و در هر حمله آنقدر میزد که شمشیر کج میشد آنگاه با زانوی خود راست مینمود تا همه
ایشان را فانی نمود و بعلت هیبت آن بزرگوار است که سلاطین فرنگ در مجالس و کنائس خود صورت آن جناب را میکشیدند
و سلاطین نامدار از الب ارسلان و غیره در شمشیرهای خود نام آن حضرت را میکندند و اما سایر مکارم اخلاق

وسنن آن حضرت علی الخصوص عدالت و سیاست او پس حضرت بانو فرمود که میخورد مثل غلامها و می نشست مثل غلامها و چیزی
میخرید از برای عیال خود و هرچه بهتر بود با ایشان میداد و هرچه پست تر و زبون تر بود خود برمیداشت و مدت پنج سال کسی حکومت
و ولایت امور مسلمانان را ظاهر ننمود و در این ظرف مدت اجری و خشنی بر روی یکدیگر ننهاد و ملکی بجهت خود برنداشت و بعد از
وفات چیزی از طلا و نقره از او نماند و بمردم نان گندم و گوشت میداد و خود در منزل میرفت و نان و سرکه یا نمک میخورد و هرگز دو
امر بر او رخ نداد مگر آنکه هر کدام که مشقتش بیشتر بود اختیار میکرد و هزار بنده در راه خدا آزاد کرد که همگی آنها را بزحمت دست
و عرق پیشانی تحصیل نمود و دستهای او پینه کرد و زخم شد از بسیاری مشقت و هیچکس طاقت آن را نداشت در زحمت کشیدن
در شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی و بعد از آن شبیه ترین مردم باو در مشقت و ریاضت و عبادت علی بن الحسین بود و از
اصبغ بن نباته مرویست که او در میان ما مثل یکی از ما بود و با وجود آن چنان صاحب هیبت بود که از او میترسیدیم مثل گوسفندی که
برابر گرگ بسته باشد و در کتب عامه روایت کرده اند که حضرت امام حسن را مهمانی در رسید و از قنبر رطلی از عسل که از یمن آورده
بودند بقرض خواست و او خدمت آن حضرت آورد و چون امیر المؤمنین خواست قسمت نماید فرمود یا قنبر این چنبک دست خود
عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین امام حسن از من قرض خواست و باو دادم پس آن حضرت امام حسن را طلبید و فرمود چه باعث شد
ترا که پیش از قسمت برداری عرض کرد مگر ما را در آن حق نمیباشد ای پدر فرمود میباشد آنرا بردید فدای تو باد بدرت تو حق
داری اما نه پیش از رسیدگی و منتفع شدن مسلمانان برداری و خواست آنحضرت را بزند او را امام بجعفر داد تا دست از او برداشت و فرمود
که اگر نه این بود که مکرر دیدم پیغمبر را که دندانها و لبهای تو را میبوسید هر آینه ترا میزدم چندانکه بدرد آید و بعد از آن
درهمی بقنبر داد و فرمود از بهترین عسلها که ممکن شود بخر و بیاور چون آورد نگاه کردم که علی دهان چنبک را گرفته بود و قنبر
میریخت و میفرمود اللهم اغفر للحسن فانه لا یعرف و این حدیث از طرق مخالفین نقل شده و اعتباری ندارد و از عبد الله بن
ابی رافع کاتب و خزانه دار آنحضرت مرویست که در بیت المال شدهٔ مروارید بود که در جنگ بصره بدست آمده بود ام کلثوم
دختر امیر المؤمنین نزد من فرستاد که شنیده ام در بیت المال فلان چیز هست و میخواهم که عاریه بمن دهی که در ایام عید قربان زینت
کنم فرستادم نزد او که میدهم بشرط آنکه عاریهٔ مضمونه باشد تا سه روز جواب گفت بلی بشرط آنکه عاریهٔ مضمونه باشد و
بعد از سه روز بتو رد کنم پس دادم آنرا بام کلثوم و امیر المؤمنین آن را دید و رد کردن او و شناخت و فرمود از کجا آورده گفت از
ابن ابی رافع خزینه دار بیت المال گرفته ام بعاریهٔ مضمونه تا روزی که در عید زینت کنم و پس دهم پس امیر المؤمنین فرستاد از عقب
من چون رفتم فرمود خیانت میکنی بمسلمانان در مال ایشان گفتم معاذ الله که خیانت کنم بمال مسلمانان فرمود پس چرا
عاریه دادهٔ بدختر من بدون اذن من آن شدهٔ مروارید را گفتم آن دختر تو بود و خواهش کرد از من بطریق عاریهٔ مضمونه که بعد
از سه روز پس دهم و خود نیز ضامن شدم در مال خود که رد کنم بموضع خودش فرمود همین حالا برو و آنرا و بگیر و بر سر جای خودش
بگذار و دیگر چنین کارها مکن که تو اذیت میرسانم و بطریق اولی دختر خود مرا که اگر بغیر عاریهٔ مضمونه گرفته بود دزدی
بود که در اسلام دستش قطع میشد و چون این خبر بام کلثوم رسید عرض کرد ای پدر من دختر توام و پارهٔ تن توام کی سزاوار
تر است بپوشیدن آن از من حضرت فرمود ای دختر علی بن ابی طالب از حق و حساب رو گردان مشو و نه زنان مهاجرین در چنین
روز عیدی بمثل این شدهٔ زینت نمیکنند عبد الله گفت که رفتم و پس گرفتم از او شدهٔ را و بجای خودش گذاردم و چون
عقیل آمد نزد او و گفت عطیهٔ مرا بدهٔ قرض مرا ادا کن و کارسازی مرا بکن که میخواهم زود بروم فرمود قرض تو چند است
ابا یزید گفت صد هزار درهم فرمود نه والله ندارم و مالک آن نیستم از خود ولیکن صبر کن تا عطا و رسدی که از بیت المال

دارم در آید و بتو واگذارم قدری از آن را و اگر عیال نمیداشتم همه آن را بتو میدادم گفت بیت المال در دست تست و قرض
مرا از عطاء خود میدهی حال آنکه عطاء تو چه قدر خواهد بود که کارسازی مرا بکند اگرچه همه آن را بمن بدهی فرمود
بیت المال مثل یک نفر از مسلمانان میباشیم و ترجیحی نداریم بر سایر مردم و در آنجا که تکلم مینمود با آنحضرت بالای حضرت
الامان بود و مشرف بود بر صندوقهای اموال مردم که در بازار بر روی یکدیگر چیده بود فرمود اگر بر اطراف داری بر و قفل
بعضی از صندوقهای بازار را بشکن و آنچه در آنهاست بردار گفت چه چیز است در این صندوقها فرمود اموال تجار است
گفت امر میکنی مرا که بشکنم صندوق جماعتی را که توکل بر خدا نموده اند و مال خود را در آن گذارده اند فرمود پس تو امر میکنی مرا
که بیت المال مسلمانان را که همه توکل بر خدا نموده اند و مال خود را در آن گذارده اند و بمن سپرده اند نشکنم یا باز کنم و بتو دهم
و اگر دلت میخواهد من و تو با هم برویم و شمشیرهای خود را برداریم و برویم تا خیبر و در آنجا جمعی از مردم صاحب دولت و ثروت
هستند بریزیم بر سر ایشان و اموال ایشان را غارت نموده بیاوریم گفت مگر آمده ام دزدی بکنم فرمود مال یک نفر را بدزدیم
بهتر است یا مال صد هزار نفس را گفت پس مرخص کن بروم نزد معاویه فرمود برو مرخصی گفت خرج راهی بمن بده فرمود ای
حسن چها صد درهم بعنت بده پس عقیل در نهایت کج خلقی از خدمت آن حضرت بیرون رفت و میگفت شعر سبعینی
الذی اغنا الغنی و یقضی دینه رب قریب و فقره چند از کلام معجز نظام آنحضرت در قصه عقیل مذکور شد و طلحه
و زبیر با آن سعی و اهتمام که در قتل عثمان و نصب آنحضرت نمودند در همان روزها آمدند خدمت آن حضرت و گفتند که
عمر باین طریق بما نمیداد فرمود پیغمبر چه قسم میداد جواب ندادند و ساکت شدند فرمود آیا پیغمبر قسمت بالسویه میان مسلمانان
نمیکرد فرمود طریقه پیغمبر بهتر است متابعت با طریقه عمر گفتند سنه پیغمبر بهتر است اما ما سبق خدمت داریم و قرابت
با پیغمبر و با تو داریم و زحمت بسیاری در راه دین خدا کشیده ایم و تفاوت میان ما و سایر مردم هست فرمود این صفاتیکه حق
خود ذکر کردید در شما بیشتر است یا در من گفتند تو بیشتری و بهتری فرمود من و ملازم من بخدا قسم که در یکمرتبه میشما
و سوم بنت حیی داخل شد بر معاویه و ملاقات بسیاری نمود معاویه را بر جنگ کردن با امیر المؤمنین و سخن بسیاری گفت با
معاویه تا آنکه معاویه پرسید حاجت تو چیست سوده گفت خدا میداند و میپرسد از تو در امور ما و حقوق ما و همیشه از جانب
تو کسی آید بر سر ما و بر ما تعدی میکند و ما را می چیند از روی زمین مثل چیدن خوشها از روی زمین و میچشانند بما طعم
مرگ را اینک بشر بن ارطاة آمده و مردان ما را کشته و اموال ما را برده و اگر نه مراعات جانب تو را و اطاعت تو در نظر ما بود
ما می توانستیم شر او را از خود دفع کنیم و حال اگر او را عزل کنی شکر نعمت تو را خواهیم کرد و الا عاصی شویم و کفران نعمت کنیم معاویه در
غضب شد و گفت مرا از قوم خود میترسانی و الله اگر میخواستم بر جهاز شتر مست بد راهی تو را سوار کنم و نزد او فرستم که هر کار که
خواهد بتو بکند میکردم پس سوده سر خود را بزیر انداخت و بسیار گریست و گفت عربیه صلی الاله علی روح تضمنها قبر
فاصبح فیه العدل مدفونا قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق والایمان مقرونا معویه گفت کیست آن شخص گفت بخدا
قسم که آن امیر المؤمنین است و الله وقتی از او وفات رفتم نزد او و شکایت کردم از کسی که او را متولی صدقات ما نموده بود و وقتیکه
رسیدم خدمت آنحضرت نماز میکرد تا مرا دید نماز را برید و فرمود اللهم انت الشاهد علی و علیهم که من هرگز راضی نبودم
بظلم و ایشان را اذن بظلم کردن ندادم بعد از آن پارچه پوستی در آورد و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر
لکم ان کنتم مؤمنین نوشته ما که بتو رسید محافظت کن آنچه عمل ما در دست تو میباشد تا کسی دیگر بیاید و از تو بگیرد

والسلام ورقعه را بدست من داد نه مهر کرد نوشته را ونه بکسی داد وتا رسیدم فی الفور آن مرد سوار شد ورفت با معزولی خود
چون معاویه این را شنید گریست وگفت بنویسید از برای او هرچه میخواهد وانکیدا وزا بولایت خود راضی وشاکر وقنبر از
غنایم جام بسیاری از طلا ونقره پنهانی بجهة آنجناب ذخیره کرده بود بعد از قسمت بیت المال آمد در خلوت عرض کرد که یا امیر المؤمنین
برخیز که از برای تو چیز بسیاری ذخیره کرده ام چون دیدم که از این غنایم هیچ بخود واولاد خود روا نداشتی وخود را تخصیص بآن ندادی
فرمود وای بر تو آتش عظیم در خانه من انداختی شمشیر کشید وزد بر آن ظروف وهمه را ریزه ریزه کرد آنگاه مردم را صدا زد وگفت
اینها را حصه ورسد کنید ودر وقتی از اوقات شمشیر ذو الفقار را آورد ببازار وکشیده بود تیغ آنرا از غلاف ومیفرمود کیست
این را بخرد از من بقیمت پیراهن وزیر جامه وکسی از این شمشیر غم واندوه از دل رسول خدا دور کرده ام واکرام وزفاف در بر من
پیراهن وزیر جامه بودم نمیفروختم کسی از اهل بازار دلش سوخت وگفت من پیراهن وزیر جامه بتو میفروشم وقیمت آن را بعد از
خواهم گرفت هر وقت بدست تو آمد پس دادن را بحضرت وچون عطاء او در آمد قیمت آن را بآن شخص داد وشیخ مفید در کتاب
ارشاد نقل کرده از ابو اسحق سبیعی که داخل مسجد کوفه شدم دیدم مرد پیری که موی سر وریش او سفید بود ونمیشناختم او را
تکیه بستون مسجد داده بود ومثل باران بها میگریست پرسیدم که ترا چه میشود گفت یکصد وکسری از عمر من رفته ودر این
ظرف مدت عدالت وعلم وحقی ندیدم مگر در دو ساعت از روز ودو ساعت از شب وگریه من از برای آنست پرسیدم که
چگونه بوده است آن گفت من مردی هستم از یهود وملکی داشتم در ناحیه سوداء وهمسایه داشتم در آن ملک از اهل کوفه که او را حارث
اعور همدانی میگفتند ومردی بود که یکچشم او کور بود وبا من صدیق ودوست بود بعد از خفتن داخل کوفه شدم والاغهای
خود را گم کردم وندانستم بمن فرو برد یا آسمان بخود کشید وگویا جنیان برده بودند وهر قدر تفحص کردم نجستم پس آمدم بمنزل
حارث همدانی وشکوه باو کردم از آنچه بمن رسیده بود وکیفیت حال خود را باو نقل کردم گفت بیا برویم بخدمت امیر المؤمنین
تا او را اعلام کنیم ورفتیم حارث بجهة او نقل کرد امیر المؤمنین فرمود تو برو بخانه خود ومرا واگذار بیهودی که من ضامن الاغهای
او وطعام او میباشم تا باو برسانم پس حارث رفت بمنزل خود وامیر المؤمنین دست مرا گرفت تا رسیدیم بجائی که الاغهای من گم
شده بودند پس روی خود را از من گردانید ولبهای خود را حرکت داد اما نفهمیدم چه گفت بعد از آن سر خود را بلند نمود شنیدم
که میگوید والله ما علی هذا باعیتموني یا معشر الجن بخدا قسم ای معشر جنیان اگر الاغ وطعام این یهودی را در نگردید عهده شما را
میشکنم وبا شما جهاد میکنم بخدا قسم هنوز فارغ نشده بود از کلام خود که دیدم الاغها وطعام در نزد من حاضر است بعد از آن
حضرت بمن فرمود یکی از دو کار بکن یا تو الاغها را بران ومن در جلو مال پیش پیش میروم یا تو پیش برو من میرانم گفت نه یا امیر المؤمنین
شما پیش بروید من میرانم پس باین طریق آمدیم تا رحبه چون برحبه رسیدیم فرمود ای یهودی هنوز قدری از شب باقیست
با الاغها را محافظت بکن ومن بارها را پائین میآورم یا تو پائین آور ومن محافظت میکنم گفتم شما محافظت کنید ومن پائین میآورم
وچون بارها را پائین آوردم فرمود تو بخواب من کشیک میکشم پس من خوابیدم تا صبح شد بیدار شدم فرمود حالا صحبت عیسی
ندارد محافظت کن الاغان خود را تا من بیایم ورفت بمسجد ونماز صبح را با مردم کرد وتعقیب خود را بعمل آورد تا طلوع آفتاب
آنگاه آمد نزد من وگفت کندم خود را باز کن ودر معرض بیع در آور پس سر جوالها را باز نمودم فرمود با تو قیمت کن وبفروش
ومن پول را صرافی کنم وتحویل خود بگیرم یا من میفروشم وتو تحویل بگیر گفتم من میفروشم تو بخواهر تحویل بگیر وچنان کردیم
تا فارغ شدیم آنگاه تنخواه کندم را بمن داد وگفت حاجت دیگر داری گفتم بلی میخواهم بروم ببازار وبعضی جزئیات در کار دارم
که بخرم فرمود بسم الله من همراه تو میآیم وتو را مدد میکنم که تو در ذمه ما ئی وبر ما اعانت تو لازمست پس همراه من آمد تا از آن

وای بر تو
ای قنبر برخیز بشان بده بمن
وچون آمد او طاقیر دید مملو
از ظرف طلا ونقره است
حضرت فرمود

مطلب خود فارغ شدم انگاه مرا وداع نمود و در حین وداع من ایمان آوردم گفتم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ عَالِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَخَلِیْفَةُ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَی الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَجَزَاکَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَیْرَ الْجَزَاءِ پس من
بملک خود و چند ماه در انجا توقف نمودم و بعد از ان شوق ملاقات ان بزرگوار را بهم رسانیدم و امدم و حال وارد شدم و سراغ
او را گرفتم گفتند بمن که شهید شد صلوات بسیار بر او فرستادم و گفتم علم و عدالت تمام شد و این اول عدالتی بود که دیدم
در انشب و اخر عدالتی بود که دیدم در ان روز چرا خون نگریم بر چنین شخصی در سیاست بسیار شدت با سطوت
چنانچه رسول خدا فرمود ان علیا الحسن فی ذات الله و هرگز مراعات جانب خویش و اقربا و برادر و عم خود را نکرد منی و مسلم
امر دین نفرمودی جماعتی بسیاری که اورا خدا خواندند سوزانید و خانه مصقله بن هبیره و جریر بن عبد الله را خراب نمود
و جمعی را دست برید و جمعی را حلق او پر کرد بر داد و از جمله سیاستهای ان بزرگوار جنگهائیست که صفین و جمل و نهروان
فرمود و انقدر قتل کرد که در بطش و شدت با سر و انتقام احدی از شجاعان و سابقان و زکار بصد یک سیاست او نرسید
و در رای و تدبیر از همه کس صاحب رای تر بود و تدبیرات او از همه کس صحیح تر و در جنگ روم و فارس عمر با او مشورت نمود و بحسن
تدبیر او ان فتوحات عظیمه اتفاق افتاد و عثمان را نصیحت و خیر خواهی و راه نمائی فرمود بچیزی چند که اگر شنیده بود خیر و صلاح
دنیا و اخرتش در ان بود و اگر قبول نموده بود ان فسادها حادث نشده بود و در دین و اینکه دشمنان او میگفتند چون بعضی
اطوار و کردار او را دیدند که عقل و تدبیر ندارد بجهة تقوی و پرهیزکاری او که نمیخواست از جادهٔ شریعت از جادهٔ عقل
شرع پا بیرون گذارد و خود مکر نمیفرمود لولا التقی لکنت ادهی العرب و سایر خلفا جور بمقتضای صلاح دنیا داری و تدبیر
و مکر و حیله عمل مینمودند خواه موافق شرع بود یا نبود چنانچه ابن عباس در شوری و مصلحت گفت معاویه را معزول مکن تا قدری
بگذرد و فی الجمله اطمینان و خواطر جمعی حاصل شود بجهة او و خود بیاید یا انکه تو در حالت اطمینان اگر او را بخواهی و شوق
رغبت بیاید نزد تو انوقت او را بگیر و معزول کن حضرت فرمود اینها که بمن در مقام شوری گفتی خود میدانستم ولیکن اینها از برای
کسی باشد که طالب سلطنت و ریاست دنیوی باشد و بمکر و فریب و خدعه خواهد مسلط شود اما انکسیکه طالب دنیا
نباشد و ریاست او مزج تدبیر و مکر و حیله نباشد بلکه از جانب خدا باشد او نباید طالب مردم باشد بلکه مردم باید
طالب ایشان باشند و اگر نشوند ضرر بخود رسانیده اند و سعادت دارین را از خود سلب نموده اند و ضرری بمن نرسانیده اند
چه منصب خدا را کسی از من سلب نتواند نمود و دیگر انکه معصیتی که از معویه در این ظرف مدت صادر شود از ظلم و فحشا
و منکرات که جواب انها را دهد در روز جزا و چگونه عذر خواهم از خدا از افعال شنیعه ان بیحیا و هم چنین در وقتیکه معاویه را معزول
کردم خرابی بسیاری بولایت و دوستان ان جناب رسانید انحضرت با مالک اشتر از بیوفائی مردم و بیحقوقی و پشت نمودن
بخدا و رسول و اهلبیت در مقام تضجر و ملال ذکر فرمود و مالک شرح مبسوطی در جواب عرض کرد که حاصل ان اینست که تو
بعدالت میخواهی نمائی کنی و داد مظلوم از ظالم بستانی و بقدر قوه در اقامه حدود الهی و حقوق او کوتاهی ننموده باشی و تفاوت
میان طلحه و زبیر مثلا با عبد سیاهی که او کرده از او در بیت المال مسلمانان نگذاری و این بر مردم بسیار گران است تا انکه
بعقیل برادرت نان میرسانیدی و معاویه از راه مکر و تدبیر تا بورود نزد او صد هزار درهم باو بدهد و هم چنین بدیگران
و بخاشی شاعر و ملازم و مداح انحضرت بود بعلة اسناد بشرب خمر اقامه حد بر او نمود و این باعث دور کردن شدن او از خدمت
انجناب شد خلاصه اعمال و افعال ان برگزیده ذو الجلال از روی حق و عدل محض بود و اعمال دیگران از راه تدویر و مکر
و خدعه و باطل با حق ممزوج گردیده معلوم است که حق محض و عدل محض بر طبایع اهل روزگار صعب و دشوار است

لهذا ان دو به عقل و معاش ایشان با که عین جهل بود چون در آنحضرت ندیدند او را نسبت بقلّة رای و سوء تدبیر دادند
و الا در جامعیت فضایل و کمالات و تفرد و توحد او در جمیع محاسن ذات و مکارم صفات تشکیکی بجهة منافق و موافق و دوست
و دشمن نبود و چه خوب گفته ابن ابی الحدید که چگویم در مدح کسی که اهل ذمه او را دوست داشتند با وجود تکذیب ایشان
بنبوت او را و فلاسفه او را تعظیم نمودند با نهایت عناد ایشان با اهل ملت و پادشاهان روم و فرنگ صورت او را در بیع و کنایس
خود کشیدند در هیاتی که شمشیر خود را کشیده و دامن جنگ و پیکار را بر کمر زده و پادشاهان ترک و دیلم نقش صورت
او را بر شمشیر خود کردندی چنانچه بر شمشیر عضد الدوله دیلمی بود و هم چنین پدرش رکن الدوله و بر شمشیر الب ارسلان و
پسرش ملک شاه که با اقبال نیکو دانستندی از برای فتح و فیروزی و چگویم در شان کسی که هر کس میخواست بوساطت او سلسله
او بسیا شود و بسبب انتساب با و تجمل و حسن و زینت بهم رساند حق در جوان مردی و فتوت که در تعریف او گفته اند که بر خود پسندی
آنچه را بر غیر نپسندی که اصحاب فتوت نیز استاد آن را با نجناب داده اند و کتابها در آن باب تالیف نموده اند و او را سید جوان
نامیدند و مستند بعضی از ایشان عبارت مشهوره در اسمانست که در روز احد شنیده شد لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
و چگویم در شان کسی که پدرش سید بطحا است و کم اتفاق افتاده که کسی بزرگ طایفه شود با چیزی ابو طالب بزرگ قوم شد
با چیزی و بسیا فقیر و بیحال بود و شمه از تعریف و توصیف او گذشت و با چنین پدری پسرش پیغمبر آخر الزمان سید اولین
و آخرین و برادرش جعفر ذو الجناحین است و زوجه اش سیده زنان عالم است و دو پسرش سید جوانان بهشتند و پدرانش
پدران پیغمبر و مادرانش مادران پیغمبر بود و گوشت و پوست و خون و استخوان او مخلوط بگوشت و پوست و استخوان او بوده و از
خلقت آدم مفارقت از یکدیگر نمودند تا بعد از عبد المطلب و عبد الله و ابو طالب جدا شدند و همچنین در مادر آمنه و
فاطمه و از این دو کس دو سید مردان عالم بهم رسیدند اول بود و این دویم و آن منذر بود و این هادی و چگویم در وصف کسیکه
سبقت کرد بر مردم در هدایت و ایمان بخدا و عبادات و حال آنکه هر مردم عبادت سنگ مینمودند و خالق را منکر بودند و سبقت
نکرد کسی بتوحید الهی او را مگر پیغمبر آخر الزمان و چگویم در شان کسی که دشمنان او اقرار بفضل او نمودند و نتوانستند مناقب
و مفاخر او را انکار کنند و فضایل او را پوشانند و بنی امیه مستولی شدند بر شرق و غرب زمین و منتهای سعی را نمودند در
پوشیدن نور او و وضع نمودند مطاعن از برای او و در مدت هفتاد سال بر روی منبرها و در هر محفلی و مجلسی او را
لعن نمودند و بر دوستی او تهدید نمودند بلکه حبس کردند و کشتند و منع کردند از روایت حدیثی که موجب فضیلت او باشد
حتی آنکه منع نمودند که نام او را بر کسی گذارند و اینها همه موجب زیادتی و رفعت شان او گردید و مثل مشک هر چه او را پنهان
کردند بوی او بلندتر و پهن تر گردید و هر چشمی که انکار دیدن فضیلت او را نمود هزار چشم دیگر اقرار بزیاده بر آنها نمود چون
روشنایی آفتاب و در آخر الامر نقل کرده از سلمان فارسی رضی که زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند و مردم را تحریص بر
نقض بیعت ابو بکر مینمود و ترغیب بر بیعت علی میکرد چون این خبر با بو بکر رسید او را حاضر نمود و توبه داد و او قبول نمود
پس گفت ای دشمن خدا تحریص میکنی مردم را بر متفرق شدن از جمعیت مسلمانان چه میگویی در امامت من گفت تو امام
نیستی گفت پس کیستم گفت تو امیر قوم میباشی که خود ترا بر پا داشتند و امامیکه از جانب خدا و رسول مخصوص بخلافت است
وجود نکند و علم بظاهر و باطن داشته باشد و آنچه در مغرب دخ دهد بداند علی بن ابیطالب است و بت پرست و کافر امام
نباشد هر چند بعد مسلمان شده باشد تو از کدامی ای پسر ابو قحافه گفت من از آنها میباشم که خدا تعالی مرا اختیار نموده
از برای بندگانش گفت دروغ گفتی و افترا بستی بر خدا و رسول و اگر چنان بودی خدا ترا ذکر کردی چنانچه او را ذکر فرموده

در قرآن وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وای بر تو اگر تو امامی بحق بر مردم خبر ده مرا که اسم اسمان اول چیست و دوم
و سیم و همچنین تا هفتم چیست و او نتوانست جواب دهد و گفت اسم انها را خالق انها داند گفت اگر جابر بودی که زنان تعلیم دهند
مرا بنه بتو میگفتم ابوبکر گفت ای دشمن خدا اگر خبر ندهی ترا میکشم گفت بکشته شدن مرا تهدید میکنی والله بر و اندازه که
از دست تو کشته شوم و اما ترا خبر میدهم اسم اسمان اول بلول و دوم دیعون و سیم سحفون و چهارم زبلول و پنجم نابن و ششم ملجین
و هفتم ابوث ابوبکر با سایر یاران حیران شدند و گفتند که چه میگوئی در حق علی گفت چه میتوانم بگویم در کسیکه امام ائمه و وصی او
میباشد و کسیست که اسمان و زمین بنور او روشن شد و توحید خدا تمام نشود مگر بمعرفت او و لیکن تو نقض عهد خود نمودی
و دین خود را بدنیا فروختی ابوبکر گفت او را بکشید که مرتد شده پس او را کشتند و علی بن ابیطالب در ملکی که در وادی القری
داشت میبود در آنوقت چون تشریف آورد بمدینه شنید که ام فروه کشته شده بر سر قبر او رفت دید که چهار مرغ سفید
که منقارهای سرخ دارند و بر منقار هر یک دانهٔ انار میباشد و داخل میکنند او را در سوراخ قبر او چون آن مرغان علی را دیدند
بال زدند و فرار کردند و حضرت نیز شبیه بنحو بشان جوابی داد و فرمود میکنم انشاء الله تعالی و بر سر قبر ایستاد و دست
خود را بلند نمود و گفت یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشئ العظام الدارسات احیی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاک فناگاه
هاتفی را شنید که میگوید امر خود را مجری بدار یا امیر المؤمنین و ام فروه بیرون آمد پیراهن یا قطیفه از سندس بهشت بود بعد
بود و گفت یا مولا خواستند که خاموش کنند و پنهان سازند نور تو را خدا تعالی نخواست مگر روشنائی و تابیدن آنرا پس
بعمر و ابوبکر رسید حیران شدند و گفتند ابو الحسن اگر متم دهد خدا ترا که اولین و آخرین را بجهة او زنده کند زنده شوند و حضرت
ام فروه را بشوهر داد و دو پسر دیگر زائید و بعد از وفات امیر المؤمنین تا شش ماه زنده بود و بعد از آن وفات یافت و در حدیث
دیگر وارد شده که روزی آنجناب بر منبر کوفه خطبه میخواند ناگاه ملعونی برخواست و گفت چرا عدالت در حکم نمیکنی و بر رعایت
و انصاف قسمت نمی نمائی فرمود اخسأ یا کلب یعنی دور شو ای سگ فی الفور دیدند که او بصورت سگی شد و جامهای او پاره
پاره شد و در هوا رفت و چون بصورت سگ شد اشک از چشم او روان گردید و دم خود را بر زمین میمالید و بصدای حزین
مینالید و پوز و لبهای خود را بر قدم آن حضرت میمالید و چون آن حضرت معدن کرم بود دل او بسوخت و باز خواهش نمود
فی الفور بصورت خود گردید و تختهای پاره پاره در هوا جمع میشد و بهم متصل میگردید تا آنکه در بر او رفت و همان
هیئات و لباسی که بود متلبس گردید مردم را از مشاهدهٔ آن همهمهٔ غریبی دست داد و جمعی کثیر بیک زبان عرض نمودند که یا امیر المؤمنین
با این قدرت که خدا تعالی بتو کرامت فرموده که هر کار خواهی میکنی حق اینکه انسان را بصورت سگ میکنی و سگ را بصورت
انسان پس چرا دفع شر معاویه را از خود و شیعیان نمیکنی و چه حاجتست ترا باینکه اینقدر عجز و لابه بمردم کوفه فرمائید که
در خدمت تو اجتماع کنند و بجنگ معاویه بروند و چه حاجتست ترا باعانت کسی از مخلوقات آنجناب فرمود که شما را بخاطر
میرسد که مرا تسلطی بر معاویه نیست و هر گاه خواهم توانم که با او کوشمال دهم ملتفت باشید آنگاه بر روی منبر رای خود را بجانب
شام در آن نمود و گفت تاریخ نگاه دارید تا خبر رسد بعد از چند روز دیگر خبر رسید که در همان ساعت معاویه بر روی منبر شام
خطبه میخواند و جمعیت بسیار در او نشسته بودند ناگاه دیدند که بادی از سمت کوفه نمایان شد که همه شناختند که بادی
امیر المؤمنین است و چنان بر سینهٔ معاویه خورد که معاویه سرنگون شد و سر او شکست و فریاد بر آورد که یا امیر المؤمنین الامان هکذا عهدک الینا یعنی عهدیکه کرده بودی با ما باینطریق نبود و از جمعی از اصحاب ابن ابی الحدید مرویست که گفت دیدم مردم
با یکدیگر صحبت میدارند که خدا تعالی کسی را به پیغمبری مبعوث نمیدارد مگر آنکه هفتاد خصلت از مکارم دنیا و آخرت در او جمع

شود پس نگاه کردند و تفتیش نمودند که آیا ده خصلت نیکو در یکی جمع شده تا هفتاد برسد نیافتند کسی را که از خصلتهای دین
و دنیا ده تا در او جمع شده باشد بلی بعد از تفحص بسیار کسی را جستند که ده خصلت دینوی در او جمع شده بود و از مکارم دینی
هیچ بمشامش نرسیده بود و او زهیر بن حباب کلبی بود که سیصد سال عمر کرده بود و چهار گوشت را آب کرده گوشت تازه تحصیل
نموده بود شاعر و طبیب و سوار و منجم و بزرگ و صاحب شرافت و نویسنده و فیافه دان و زجرخوان بود و نیافتند کسی را که تمام
مکارم دینی و دنیوی در او جمع باشد مگر در علی ابن ابی طالب که بالضروره و بدون اختیار او با عدم میل و رغبت همه دوستان
و دشمنان او تصدیق نمودند علی سبیل الاضطرار و الاکراه بجامعیت او جمیع مکارم اخلاق را که هفتاد مکرمت در پیغمبران شرط است
افضل و اتم آن را در علی یافتند چنان یافتنی که با وجود حسد و عداوت بدون اختیار تصدیق نمودند پس حسد ورزیدند در او
چنان حسدی که دلهای ایشان را کاهید و افعال و اعمال ایشان را باطل نمود ابن داب گوید که پرسیدم از ایشان که آن هفتاد
خصلت چیست گفتند مواساة با پیغمبر و جان خود را فدای او نمودن پرسیدم که مواساة او با پیغمبر بچه نسبت بوده گفتند قریش
جمعیت نمودند بر کشتن پیغمبر و او فرمود بعلی که بخواب بجای من و او بدون مضایقه در نهایت رغبت خوابید و پیغمبر گریخت
و چون قریش ریختند در خانه که او را بکشند علی را در جای او دیدند گفتند تو انکس نیستی که بما غدر کرده در این شب پس
بریدند ترکهای درخت مغیلان را و افتند بر او زدند که نزدیک بود تلف شود آنگاه اندست ایشان گریخت پیغمبر فرستاد
که سه شتر کرایه کن یکی بجهت من و یکی از برای ابوبکر و شتر دیگر از برای دلیل و راهنما که ابن اریقط بود و قریشیان در مکه
چند نقدی و قرضهای مرابحه و دخیره آن مرا بردار و از عقب من بیا و بمن ملحق شو و او چنان کرد پرسیدم خصلت دویم گفت
حفیظه و کرم پرسیدم که آن چیست گفتند بعد از آنکه پیغمبر رفت و او قرض پیغمبر را ادا کرد و فاطمه دختر پیغمبر را با فاطمه مادر
خود و با فاطمه دیگر برداشت و پای پیاده گاهی ایشان را بدوش خود میکشید و روزها پنهان میشد و شبها باین نسبت
راه میرفت با پای برهنه تا آنکه رسید بپیغمبر و پاهای او زخم شده بود و ورم کرده بود و چرک و خون بسیار از آن می آمد
پیغمبر فرمود یا علی میدانی که خدا در باره تو چه نازل فرمود گفت نه فرمود فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ
مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى ذكر و اناث مخصوص رسول خداست فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا
وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ الآیه گفتم خصلت دیگر چیست گفتند دفع ضیم پرسیدم آن کدامست
گفتند وقتی که پیغمبر را در شعب محصور ساختند و ابوطالب همه آنچه داشت در راه او انفاق نمود و با سیزده قبیله مدام
و محافظت او را کرد و خود و علی شب و روز او را نگهبانی نمودند و با شمشیر برهنه از بالای سر او جدا نشدند و تمام خدمات
رسول خدا با علی بود گفتم خصلت دیگر گفتند تصدیق بوعده یعنی آنکه پیغمبر باو خبر داد که هر کار جهاد و احسان در مال و جان
با نیت خالص از برای خدا نمائی چنان و چنان در آخرت برای تو خواهد بود و او سخن و وعدهای آنجناب را تصدیق نمود
و دقیقه خود را در خدمات پیغمبر و جهاد و ریاضت مضایقه نداشته و لذت دنیا را که عاجل بود ترک و انکار نمود بجهة تحصیل
آنیه و وعدهای پیغمبر که باو کرده بود و آن وعده را بر این نقد ترجیح داد و اجر دنیوی بهیچ جهة نخواست در دنیا تا آنکه اجر
موعود دنیوی را یک دفعه در آنجا بگیرد و با خدا عهد کرد که در دنیا زیاده از قدر کفاف و بلاغ چیزی نخواهد و از کد
و عرق جبین هرچه تحصیل نماید چیزی ذخیره ننماید گفتم دیگر چیست گفتند زهد در دنیا یعنی پوشیدن کرباس زبر
خشن و اگر دراز بودی زیادتی آن را پاره نمودی و آستین یا دامن را کوتاه نمودی و تنگ نمودی جامه خود را که
طول آستین سه وجب و دامن دوازده وجب طول بدن آن حضرت شش وجب بود پرسیدم دیگر چه بود گفتند

نمود

خصلت دیگر ترک امل که چون دانی پیراهن خود را برید گفتند چرا اسراف نکنی و ندوزی جامهٔ پاره شده را در جواب گفت
عمر انقدر وفا نکند و چون او را از خوردن نان خشک خشن منع نمودند و از او خواستند که توسعه در ماکول و ملبوس خود دهد
جواب او گریه و ناله بود که فدای انکسی باد پدر و مادرم که شکم او از نان گندم سیر نشد تا ملاقات نمود خدا را و فرمود این لباس
است که فقیر را کفایت کند و ستر عورت مؤمن بدان شود پرسیدم از خصلت دیگر گفتند حیا که در جنگ صفین بر
عمرو عاص و بشر بن ارطاة فایق آمد و ایشان کشف عورت خود نمودند دست از ایشان باز داشت از راه حیا پرسیدم از
خصلت دیگر گفتند کرم چه سعد بن معاذ که علی نزد او فرود آمده بود در بدر و هجرت بدو گفت که چرا دختر محمد را خطبه نکنی
گفت مرا آن جرأت و آن عرضه نیست که خطبه نمایم کنیز پیغمبر را چه جای آنکه دختر او را خواستگاری کنم و چون کیفیت را
به پیغمبر گفتند فرمود باو بگوئید که بخواهد از من که باو خواهم داد و چون باو گفتند کریست و گفت پس خوشا بسعادت من
که خدا تعالی بعلاوهٔ خویشی و قرابت نسبت بدامادی او مرا سرافراز نمود و این مزیتی و تواضع با آن شرافت و علو نسب
که او داشت از اخلاق و عادات کرامست چنانچه تکبر و خودبینی از اخلاق ذمیمهٔ لئیمانست پرسیدم دیگر گفتند فصاحت
و بلاغت دید و گفتند که از تو فصیح تری ندیدیم تبسمی فرمود و گفت چه چیز مانع است مرا از آنکه افصح مردم نباشم و حال آنکه
مولد من در مکه است و نشأه بر این فخر نمود پرسیدم دیگر چه بود گفتند در خطب و انشا چه در خطبها شکه از او رسیده تا امروز
کسی از اولین و آخرین نشنیده بلکه صاحبان دیوان مدعیند که اگر کلام آن حضرت و خطب او نبود کسی نتوانست که چیزی
بنویسد بسر کردهٔ یا رعیتی پرسیدم دیگر چه گفتند دیانت چه هر که با او قتال و جهاد کرد بر ضلالت و جهالت بود و دست از این
ایشان طلب خون عثمان بود و نتوانستند هیچ یک که با او دعوی همسری کند در دیانت پرسیدم دیگر چه بود گفتند حلم چه
بعد از انقضاء جنگ جمل صفیه دختر عبد الله بن خلف خزاعی گفت که خدا زنان شما را بیوه و طفلان شما را یتیم کند چنانچه
زنان ما را بیوه و اطفال ما را یتیم نمودید خواستند او را از آن کنند منع فرمود و هیچ جواب نداد بلکه سر خود را بزیر افکند و رفت
و آنچه بر سر او آوردند از سوزانیدن در خانه و ضرب زدن بر دختر پیغمبر و بدینسان بگردن آنجناب انداختن و سایر مصیبتها و
صدمات که باو رسیده بود و ضم شاهد بیست بعلم او چنانچه مفصلا مذکور خواهد شد پرسیدم دیگر چه بود گفتند علم و حکمت
چه هفتاد مرتبه عمر گفت لولا علی لهلک عمر و چون هر دیگر حادثهٔ اتفاق می افتاد در امور دین و دنیا شور با او مینمودند
و از تنگنای جهالت بیرون می آمدند پرسیدم دیگر چه بود گفت شجاعت که پیشی نگرفت بر او در آن خصلت کسی نه از اولین
و نه از آخرین چنانچه شمهٔ از آن مذکور شد پرسیدم دیگر چه بود گفتند ترک فرح و مرح چه بعد از آن همه قتل که از او بتنهائی
صادر شد در جنگ احد بعد از آنکه همه گریخته بودند مطلقا اظهار فرح و تکبر و افتخاری ننمود و ابودجانه که فرار نکرد تکبری
کرد یعنی میان دو صف راه رفت بطریق تکبر پیغمبر فرمود این رفتاریست که خدا را بخشم می آورد مگر در چنین موضع و هم چنین
در خیبر با آن همه شجاعت و مردانگی و فتح قلعها و کشتن پهلوانان و آن دعاهائیکه پیغمبر از برای او کرد مطلقا اظهار سرور
و فرح و فخری ننمود بلکه گریست چون سخنان پیغمبر را شنید و چون فرمود که چرا با علی میگریی در جواب گفت گریهٔ خوشی
حالیست که پیغمبر از من راضیست پیغمبر فرمود خدا و ملائکه و پیغمبران او همه از تو راضی اند و اگر نه آن بود که میترسم در تو گویند
آنچه نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند هر آینه چیزی چند درباره تو میگفتم که هیچ طایفهٔ از مسلمانان نمیگذشتی مگر
آنکه خاکپای تو را از برای تبرک و استشفا برداشتندی پرسیدم دیگر چه بود گفتند ترک خدعه و مکر و غدر چه مردم جمع
شدند و او را تحریص نمودند بر اینکه با معویه بطریق تدویر و فریب و دستخدعه سلوک کند و بعد از تمکن عزلش نماید چنانچه

سابقا مذکور شد در جواب فرمود که مکر و خدعه صاحب خود را در آتش جهنم می اندازد دیگر ترک مثله یعنی گوش و بینی بریدن
چنانچه ابن ملجم را خواهش نمودند راضی نشد فرمود اگر ماندم خواهم بخشید و اگر نماندم یک ضربتی بیشتر با و مزنید پس
دیگر چه بود گفتند دعبت صادق در تقرب بخدا در تصدق چنانچه پیغمبر از او پرسید که چه عملی در شب بجا آورده که خدا
این آیه را نازل فرموده که اِنَّ الَّذِینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُم بِاللَّیلِ وَالنَّهارِ سِرًّا وَعَلانِیَةً فَلَهُم اَجرُهُم عِندَ رَبِّهِم و چون گفت فرمود دیگر
چه عمل کرده که هفتاد آیه نازل شده است در سوره هل اتی تا آخر حدیث پس سید دیگر چه بود گفتند علو همت و سهل بودن
دنیا در نظر او و انفاق و اخبار و خطب از آن بزرگوار نقل شده که در این مختصر گنجایش نکند گفتم دیگر چه بود گفتند خود و اولاد
خود و اهل و عیال خود را ترجیح بر هیچ مسلمانی حتی بنده مملوکی نداد با آنکه هانی خواهر خود بیست درهم و یک بز او نیز بیست درهم
داد و خشمناک شد حضرت فرمود بر و خدا بیامرزد ترا اولاد اسمعیل را بر اولاد اسحق فضیلتی نیست و حکایت ولادت فرزندان
ام کلثوم و امام حسن و رطل عسل مذکور شد گفتم دیگر چه بود گفتند عدالت و ضمت بر اسیری ما بین رعیت چه تفاوت در میان
وضیع و شریف و امام و نوکر و سیاه و سفید نگذاشتی و این سبب دور کردانیدن جمعی از صحابه شد از او حتی برادرش عقیل گفتم
دیگر چه بود گفتند خورد کرد و پست ترکیب از رعیت چنانچه مذکور شد که در ایام حکومت ظاهری نان گندم و گوشت بمردم
داد و خود نان جو اکثر بود که سابق شنیدی حتی آنکه اعرابی بدوی که از هیچ چیز و کردان نیستند حتی موش و خرگوش و سوسمار
را ماکول و نتوانستند اکل نمایند و چنانچه شنیدی مهر میکرد سر انبان نان خود را گفتم دیگر چه بود گفتند صرامت یعنی
شدت ثبات در رای و قوت عزیمت بر امضای امر هر چند مکروه باشد چنانچه از جنگ نهروان چون معاودت نمود در
نخیله لشکرگاه زد همه لشکر از او اذن دخول بکوفه طلبیدند و گفتند شمشیرهای ما کند شده و سرهای نیزه ما شکسته
اذن داد که بروید و خود در نخیله ماند و فرمود امیر جنگ آن کسیست که از بیخوابی و تشنگی روز و ندیدن زن و اولاد بجزع نیاید
و آخر کسانیکه داخل کوفه شدند برنگشتند و کسانیکه با اتفاق او مانده بودند نیز رفتند و در نخیله نماندند و چون چنان دید
داخل کوفه شد و رفت بر روی منبر و ایشان را ملامت بسیار کرد و گفت ای جماعتی که بدن شما با یکدیگر جمع و خواطرهای شما
مختلف و مخالف یکدیگر نه قبول میکنید دعوت کسی را که دعوت کند شما را و نه دل کسی را رام میگیرد که با شما مماشات
کند با کدام امام هدایت بعد از من جهاد خواهید کرد و در کدام خانه بعد از این خانه خود تمتع خواهید نمود و همیشه آنحضرت
در روز آخر جنگ شدت غیظ و تاسفش بیشتر از روز اول بود تا آنکه مردم او را واگذاردند و از یاری او سرد شدند گفتم دیگر چه بود
گفتند حفظ که حال عرب را و اعقل مینامند پیغمبر هیچ چیز با او یاد نداد مگر آنکه یاد گرفت و چیزی از علوم اولین و آخرین بر او
القا نشد که در حافظه خود نسپرد تا آنکه نازل شد در شان او وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ بعد از آن گفتند در حکمت و تکلم بکلامی
که از هیچ کس شنیده نشده بود و در موعظه و نصیحت منفرد بود چنانچه در کلمات و خطب و مواعظ او انقدر ها در کتب اصحاب
مشحون است که هر خطبه را شرحی توان کرد که بارهای شتران از آن پر شود گفتند دیگر آنکه مردم با او محتاج بودند و او از مردم
مستغنی بود چنانچه علمای یهود و نصاری مکرر آمدند و مناظره کردند و مسائل مشکله از راه امتحان پرسیدند و جواب
بسیار اتفاق افتاد در عهد خلافت خلفاء ثلث که هیچیک قادر بر دفع و حل آن نبودند و متوسل بانجناب گردیدند و او ایشان را
راهنمائی کرد و حل شبهات و توضیح مشکلات نمود و بسی از علمای یهود و نصاری بر دست او مسلمان شدند و هرگز دیده
نشد که بر در خانه کسی رود و تعلیم گیرد از احدی و استفاده از عالمی بعد از آن دفع ظلم از مظلوم و پناه دادن ملهوف را
ذکر نمودند چنانچه حکایت آن زنی را که از دست شوهرش شکایت داشت در عین گرمای ظهر آن حضرت رفت و امر او را

فصل دانند مذکور شد و بعضی از این امور در آن ایام اتفاق افتاد بعد از آن مرقت معفت شکم و فرج و اصلاح مال را ذکر
نمودند و گفتند آیا دیده اید کسی را غیر از علی که کوهها را تیشه زند و بدان زحمت زمین و آب را بکند همین و عرق جبین مهیا سازد
و هسته خرما بدست خود در زمین غرس کند بقدر سیصد هزار دانه و همه بگیرد و درخت شود و در راه خدا هزار مملوک آزاد
بخرد و آزاد نماید و همه را وقف صدقه بر مردم کند پس گفتند در استکانت و ترک وهن که خدا تعالی در قرآن فرموده فَمَا وَهَنُوا
لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ کسی چون او بهم نرسید چنانکه از جنگ احد مراجعت
نمود و هشتاد زخم در بدن شریف او بود و هر جا فتیله گذاردند از طرف دیگر بیرون آمدی و جناب رسول خدا بعیادت او رفت
چون قطعه گوشت پاره پاره دید که در روی نطعی بنی پوستی میغلطید پیغمبر بسیار گریست و فرمود کسیکه در راه خدا انفاق
رنج و زحمت کشد بر خدا لازمست که او را بمنتهای مطلبش برساند و او در جواب عرض نمود که فدای تو باد پدر و مادرم حمد می کنم
خدا را که پشت نکردم بتو و فرار ننمودم و بر سخت جائی خود میگریم و میدانم که چرا از شهادت محروم شدم فرمود یا علی این از
از عقب داری انشاء الله تعالی پیغمبر فرمود یا ابا الحسن ابوسفیان فرستاد که وعده ما و شما در حمراء الاسد است عرض کرد فدای تو
باد پدر و مادرم هرگاه بر هیأتی باشم که مردم مرا بروی دست گیرند از تو تخلف نخواهم کرد این آیه در شان او نازل شد فَكَأَيِّنْ
مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا الآیه و از همه خصلتها بالاتر صبر نمودن و شکوه نکردن از آنچه باو رسیده از الم جنایت
در همان جنگ احد زنان که پرستاری او مینمودند مرهم و فتیله بر زخمهای او میگذاردند شکوه کردند نزد پیغمبر از شدت
آن زخمها و فتیلها و فاطمه میگریست و میگفت چیزی نماند که حسنین یتیم شوند و او پنهان میداشت از آنها و مطلقا اظهار
شکوه نمیکرد و در وقتیکه از دنیا رفت جای زخمهای سر تا پای او را شمردند نشان هزار جراحت در بدن او دیدند بعد از آن
گفتند در امر بمعروف و نهی از منکر سلوک همه خلق و روزگار بود و از تتبع آثار که بعضی از آن در این مختصر نقل شده یقین حاصل
شود که تشدد او در این مکرمت از همه کس زیاده بود و همچنین در اقامه حدود الهی بر جمعی کثیر از صحابه و شرفا نمود چون عبد الله بن
عمر بن الخطاب و قدامه بن مظعون و ولید بن عقبه که شراب خورده بودند و غلامی از خلص دوستان او را آوردند و گواهی دادند
نزد وی که دزدی نموده و از او سؤال نمود و او اعتراف کرد پس دست او را قطع نمود و او با دست بریده که خون از آن میریخت مهربانی
و تعریف و توصیف آن حضرت را مینمود چون خبر دادند با جناب او را طلبید و دست او را بجای خود گذارد و آب دهان انداخت دست
شد و معلوم نمیشد که کدام دست او را برید و فرمود که شیعیان و دوستان ما را اگر قطعه قطعه کنند دست از دوستی ما
بر نمیدارند و همچنین کسی از دوستان و موالیان او را آوردند و چهار مرتبه اقرار بر لواط نمود و سوزانیدن او را اختیار نمود
و مردم شماتت کردند که مخلصان خود را میسوزاند و چون شنید امر کرد که آتش عظیمی افروختند و او را سوختند و این سبب جمعی
بخدائی او قائل شدند و از همه بالاتر قرائت قرآن و جمع و حفظ آن بود و آنقدر در قرآن آیات در شان او نازل شده که در شان
دیگری نازل نگردیده و تمام دوستان و دشمنان او گواهی دادند که در زمان یکی ایام وفات آن بزرگوار بعد از آنکه
از ایشان شهادت طلبید که از دنیای ایشان دیناری و درهمی جمع ننموده و در احکام ایشان خودداری و اغماض نفرموده
و از بیت المال مسلمانان نیم درهم تصرف ننموده و از مال خود نیز سوای کفاف و عفاف تخصیص بخود نداده و همه شهادت
دادند که دورترین مردم از او مثل نزدیکترین خلق بودند حق با قاتل خود ابن ملجم سفارش نمود که هرچه من خورم بخورد
و او را آزار مکنید صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین **فصل چهارم** در مصایب و امتحاناتی که با جناب سید بعد
از وفات جناب رسول خدا تا زمان یکی وفات آنجناب در خصال ابن بابویه از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده

و او را انداختند

ناس و رئیس علماء یهود آمد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع در هنگامی که از جنگ خوارج مراجعت نموده بود و در مسجد کوفه
نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین میخواهم سؤال کنم ترا از چیزی چند که میدانند آنها را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر فرمود آنچه
خواهی بپرس ای برادر یهود گفت ما در کتابها خوانده ایم که خدا تعالی چون پیغمبری میفرستد وحی میکند باو که از اهل بیت
خود تعیین کند کسی را که قیام نماید بامر امت و بعد از وفات او و امر نماید بسوی ایشان عهدی را که پیروی نماید او را و عمل کند
بآن در امت او و بعد از او و ایضا وحی میکند باو که امتحان میکند خدا تعالی اوصیا را در حیات انبیا و بعد از وفات ایشان
و آنکه مآل امر اوصیا بکجا خواهد کشید در هنگامی که راضی بدان محنتها شدند و تسلیم قضاء او را نمودند امیر المؤمنین فرمود
بخدائی که جز او خدائی نیست و دنیا را بجهة بنی اسرائیل شکافت و توریة را بر موسی نازل کرد ترا قسم میدهم که اگر حقیقت
امر را بتو خبر دهم تصدیق خواهی نمود گفت بلی فرمود بحق آنکسیکه دریا را بجهة بنی اسرائیل شکافت و توراة بر موسی نازل کرد
که ایمان هم خواهی آورد گفت فرمود خدا تعالی امتحان نمود و مینماید اوصیاء انبیا را در حیات ایشان در هفت موضع تا به بیند
اطاعت و صبر ایشان را بر محنتها چون دید مرتبه طاعت و صبر ایشان را امر نمود پیغمبران را که ایشان را دست خود قرار دهند
در حیات خود و وصی قرار دهند در وفات خود و اطاعت ایشان را در گردن امتها گذارند از آن کسانیکه قابل و معترف باطاعت
پیغمبران هستند و بعد از وفات انبیا نیز ایشان را امتحان نمود تا صبر ایشان را به بیند و از ایشان راضی شود و بعد از راضی شدن
عاقبت امر ایشان را بخیر و سعادت ختم کند و ایشان را با انبیا ملحق کند و سعادت ایشان را کامل کند آن شخص یهودی گفت یا
امیر المؤمنین تو را چند بار امتحان نمود در حیات محمد و بعد از وفات او تا حدیکه منتهی شود امر تو بآن امیر المؤمنین ع دست او را
گرفت و فرمود برخیز برویم تا تو را خبر دهم جمعی از اصحاب آن حضرت برخواستند و عرض کردند یا امیر المؤمنین ما نیز میخواهیم بشنویم
فرمود میترسم دل شما تاب شنیدن آن را نیاورد عرض کردند از چه جهة میترسانید این را فرمود بعلت اموری چند که
از بسیاری از شما صادر شده مالک اشتر برخواست و عرض کرد والله میدانیم که بر پشت زمین وصی پیغمبر غیر از تو نیست و
میدانیم که بعد از پیغمبر ما پیغمبری مبعوث نخواهد شد و طاعت تو بسته بطاعت پیغمبر میباشد پس امیر المؤمنین ع نشست و رو
بیهودی کرد و گفت ای برادر یهود خدا تعالی مرا در حیات پیغمبر ما امتحان نمود در هفت جا و یافت مرا بدون آنکه تزکیه نفس خود
نموده باشم مطیع و تسلیم کننده امر او **اول** در اول بعثت که پیغمبر ما را مبعوث ساخت و بار پیغمبری بر دوش وی گذاشت من از
جمله خانواده پیغمبر کوچکتر بودم و او را در خانه خدمت مینمودم و سعی در فرمان برداری او میکردم و او خواند صغیر و کبیر اولاد
عبد المطلب را بوحدانیت خدا و پیغمبری خود هیچیک قبول ننمودند و باو اذیت رسانیدند و با او عداوت نمودند و از او
متابعت ندیدند و دوری کردند و باقی مردم نیز بطریق اولی مخالفت نمودند و راه جور و جفا را پیمودند و آنچه با ایشان گفته
بود طاقت نیاوردند و عظیم شمردند و من بتنهائی اجابت او نمودم و مساعدت و اطاعت وی کردم با یقین کامل و تشکیکی
بمن راه نیافت و سه سال با این نسبت بودم و بر روی زمین مخلوقی نبود که نماز کند با تسلیم کننده او را نماید گفت چنین است که
گفتم گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود **دوم** آنکه بعد از بعثت قریش دایم در فکر کشتن آن جناب بودند و حیلها و خیالات فاسده
میکردند تا آنکه در دار الندوه جمع شدند و ابلیس نیز حاضر شد و افکار دستهای در میان آوردند آخر بمشورت ابلیس رای
آنها بر این قرار گرفت که از هر طایفه مردی برگزیده باید با شمشیر برهنه و بریزند بر سر پیغمبر در حالتی خوابیده باشد او را بکشند
و قرار شد چون کشتند او را مرکاب بنی هاشم طلب خون او را نمایند قریش مانع شوند و خون او را هدر کنند و قاتلان بنی هاشم
نسبت بقبیل نا شده و چون آن بزرگوار را از خواب گفتند کنار بستر او را امر نمود او را بیرون رفتن پیغمبر امر نمود مرا که در بستر خوابیده

غیر از من

بخواهم و جان خود را در راه وی در بازم من نیز قبول نمودم و اطاعت کردم و خوش حال بودم بکشته شدن خود بعوض او و مردان
قریش آمدند و یقین داشتند که پیغمبر را خواهند کشت همین که داخل خانه شدند شمشیر خود را کشیده رو با ایشان رفتم
و مدافعه با ایشان نمودم بوضعی که خدا داند و همه مردم بعد از آن رو باصحاب خود نموده فرمود چنین نیست که گفتم گفتند بلی
یا امیر المؤمنین فرمود اما ستم در جنگ بدر عتبه و شیبه و ولید که از مشاهیر شجاعان قریش بودند مرا دعوت طلبیدند
در میدان جنگ کسی بمیدان ایشان نرفت ناچار پیغمبر مرا و حمزه و عمم را و عبیده پسر عمم را که من از همه کوچکتر و کم زورتر بودم بمقابله
جنگ دعوت نموده بودم و ولید و شیبه را کشتم سوای آنچه کشتم از جوانان قریش را و اسیر نمودم و آنچه اصحاب پیغمبر در آن
روز من بیشتر تلاش کردم و قتل نمودم و عبیده پسر عمم در آن روز کشته شد پس روی باصحاب خود نمود و فرمود چنین نیست
گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما احدها پس قریش طلب خون کشتگان بدر را نمودند و در سال آینده با جمعیت خود در کوه
احد آمدند و بر لشکر اسلام حمله کردند و شکست فاحشی بمسلمانان رسید و بسیاری کشته شدند و همه فرار نمودند
و مهاجرین و انصار بمدینه رفتند و نماند با پیغمبر غیر از من و منتشر شد که پیغمبر کشته شد حملاتی در آن جنگ نمودم که ملائکه
آسمانها حیرت کردند و هفتاد و چند زخم و جراحات خوردم و از آنهاست این و این و دعای خود را انداختند و بدست اشاره نمودند
بجای جراحتها و فرمودند آخر بر دست من فتح شد و مشرکین گریختند آیا چنین نیست عرض کردند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما
پنجم پس قریش و سایر اعراب اجتماع نمودند با یکدیگر عهد کردند که برنگردند تا محمد و همه اولاد عبد المطلب را بکشند و از
اطراف خود آمدند و پیغمبر باشاره جبرئیل خندقی کند و ایشان آمدند بر کنار خندق فرود آمدند و محاصره کردند و دعا
برق ایشان دلها را بتزلزل انداخته بود و پیغمبر هر قدر دستم میداد ایشان را بخدا و برحم و خویشی ایشان با او امتناع نموده بر
طغیان خود می افزودند و سوار مشهور در کل عرب آن روز عمرو بن عبد ود بود مثل شتر مست بود آمد و رجز میخواند و با نیزه
و شمشیر خود جولان میداد اسب خود را و کسی بر او تقدم نمیجست طمع مقاتله با او نکرد و غیرت و حمیت او را بجوش نیاورد و ایمان
و یقین کامل دل او را قوی نکرد پیغمبر مرا برخیزانید و بدست خود عمامه بر سر من پیچید و همین شمشیر را بدست من داد
و مرا بجنگ او فرستاد و من پیاده بجنگ او رفتم و تمام زنان مدینه گریه میکردند بر من از ترس آنکه کشته شوم بر دست عمرو
و چون رسیدم با او مقاتله نمودم و این ضربت را که می بینی بر سر من زد و اشاره بسر خود نمود و آخر الامر بدست من کشته شد
و تا پانزده روز ما را محاصره کرده بودند و بسیار عرصه بر مسلمانان تنگ شده بود و هر شب من از دسته و جمعیت خود
بتنهائی میرفتم تا حوالی لشکر کفار که از ده هزار خلق متجاوز بودند و تنها تا صبح در آن جا نماز میکردم و کشیک میکشیدم
تا صبح که بر میگشتم تا آنکه آخر همان کشته شدن عمرو قریش شکست خوردند بعد از آن رو باصحاب خود فرمود و گفت
چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما ششم پس وارد شدیم با پیغمبر در فضای توبه و آن خبر را استماع نمودیم
بسیاری که ایشان را بود از مال و عیال و مردان کارزار و یاران بسیار از قریش و غیر آن از کفار و چون کوچ بجا ما را تعاقب
نمودند با اسبان را موار و یراق و مردان کارزار از فضای آن کسی نرفت باستقبال و نزاع با ایشان مگر آنکه کشته شد
یا گریخت تا آنکه چشمها از کاسه بدر آمد و هر کس بفکر خود افتاد و همه بمن نگاه میکردند و همه میگفتند یا ابا الحسن
برخیز پس پیغمبر مرا فرستاد بجنگ ایشان و هیچیک از ایشان نیامدند بجنگ من مگر آنکه کشتم و تن او را خورد کردم آنگاه
بر ایشان حمله کردم مثل حمله شیر بر طعمه خود تا آنکه ایشان را دوانیدم بشهر ایشان با تن تنها و عرصه را بر ایشان تنگ
کردم تا مردان ایشان را کشتم و زنان ایشان را اسیر نمودم با تن تنها و هیچ زنده از برای من در آن روز مگر خدا پس تو با

فرسا

خود فرمود و گفت چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما هفتم چون رسول خدا متوجه فتح مکه شد خواست که
اتمام حجت بر قریش نماید و در اخر ایشان را انذار کند چنانچه در اول کرد نوشتهٔ نوشت با ایشان مشتمل بر وعده و وعید
و تهدید و در اخر ان چند آیه از سورهٔ براءة را القا نمود که بخوانند بر ایشان و بهر یک که گفت امهال و تنبیل کردند تا اخر یکی
فرستاد و خدا تعالی نازل کرد بر او که نباید این مرد برود و تبلیغ رسالت تو را نماید مگر تو یا کسیکه از تو باشد پس مرا طلبید
از عقب ان مرد فرستاد و از او گرفتم نامه را و بر تنها ئی رفتم با انکه مردمان ان نها بودند که همه میدانند که در عناد و دشمنی
با من اگر میتوانستند مرا ریزه ریزه کنند و بدان بند من جدا سازند میکردند اگرچه بتلف کردن جان و مال و اولاد خود بودی
پس تبلیغ رسالت نمودم و نامهٔ خود را خواندم و هر یک از ایشان که مرا میدیدند اظهار عداوت و دشمنی و وعد و وعید
و تهدید بمن مینمودند تا انکه امر خود را انجام داده مراجعت نمودم چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود ای برادر یهود
این هفت موضع است که خدا تعالی مرا با پیغمبر در معرض امتحان در اورد و در هر حال مرا مطیع و شاکر و راضی دید و کسی نبود که
یکی از انها را مثل من تواند و اگر میخواستم بشرح و بسط بیان میکردم اما خدا تعالی نمی فرموده که ادمی خود را تزکیه و خود ستائی
نماید اصحاب ان عرض کردند که راست فرمودی خدا تعالی ترا فضیلت بخویشی پیغمبر داد و ترا برادر او نمود و نازل منزلهٔ
هرون از موسی گردانید و تفضیل داد ترا بمواقف مشهوره و هولهائیکه مرتکب شدی زیاده بر انچه کفتی ذخیره کرد از برای
تو از اجر جزیل و ثناء جمیل بچیزیکه از برای احدی از مسلمانان قرار نداد حال خبر ده از ان امتحاناتی که خدا تعالی بتو نموده بعد از
پیغمبر و تو صبر کردهٔ بران و اگر بخواهیم وصف کنیم انها را توانیم وصف کرد نظر بعلمی که داریم بان لیکن میخواهیم از زبان مبارک
تو بشنویم این را چنانچه شنیدیم ان را فرمود ای برادر یهود بعد از وفات پیغمبر خدا تعالی مرا امتحان کرد بهفت چیز در هفت جا
بدون عجب خود پسندی صابر و شاکر یافت مرا اول انکه بتنهائی مرا بدان امتحان نمود نه سایر مسلمانان را با انکه کسی
نبود که با او انس بگیرم یا بر او اعتماد کنم و تقرب بدو بجویم مگر رسول خدا که مرا در کوچکی تربیت کرده بود و متکفل شده بود و از
یتیمی مرا بیرون اورده بود و از گدائی مرا مستغنی ساخته بود و از کسب کردن مال مرا محافظت نموده بود و نفس و اهل و عیال و اولاد
عیال خود کرده بود اینها که در امورات دنیا بود و در امر اخرت مرا بدرجهای بلند رسانیده که تقریر ان را نتوانم نمود و بین
علت بعد از وفات پیغمبر انقدر الم و جزع و وحشت رسید که گمان نکنم که کوهها طاقت حمل ان را داشته باشد و با وجود
این اهل بیت خود را که بعضی از ایشان انقدر جزع مینمودند که ضبط خود را نمیتوانستند نمود و بی اختیار بودند در جزع
کردن و طاقت تحمل این مصیبت عظمی که شکنندهٔ پشتها بود نداشتند و جزع عنان صبر از دست ایشان ربوده و هوش از
سر ایشان برده بود و دیگر قابل فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن نبود و بعضی دیگر تعزیه دهنده بود که امر بصبر
مینمود و بعضی دیگر از کثرت جزع ایشان بگریه و جزع امده بود و من در میانهٔ همهٔ خلق از نزدیک و بیگانه با ان شدت
انس و علاقه که بران بزرگوار داشتم سکوت کردم و جزع ننمودم و مشغول بامریکه مرا کرده بود از غسل و تجهیز و تکفین ان جناب
کردیم و نماز کردم و دفن نمودم و بعد از ان کتاب الله را جمع نمودم و بیادگذاشت از اینعملها مرا چیزی نه قطره اشکی که از چشم
من جاری شده باشد و نه اه و ناله که از دل من بیرون امده باشد و نه سوزش و افسردگی دل مرا مانع شده بود از ان امور تا انکه
ادای حق واجب خدا و رسول را نمودم و امر پیغمبر را بجا اوردم و دندان بر جگر فشردم و چندان غم و اندوه بر دل خود بار کردم
و ظاهر نساختم که اگر بر کوههای عظیم بار کردندی طاقت ان را نیاوردندی از هم پاشیدندی پس روی خود را باصحاب
خود فرمود نیست چنین گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود و اما دوم پس رسول خدا امر امیر کرد بر همهٔ امت خود

حضرت

مرا گرفت از هر که حاضر بود بشنیدن سخن من و اطاعت نمودن من و سفارش کرد که حاضر بغایب برساند و در ایام حیات پیغمبر
من نایب او بودم و از جانب او بمردم میرسانیدم اوامر او را و امیر بودم بر هر لشکری که میفرستاد و هر امری که روی میداد در حال
مفارقت او و بخواطر من خطور نمیکرد و شکی راه نمی یافت در دل من که کسی نزاع کند با من در هیچ امری نه در حیات او و نه بعد از او
بعد از آن پیغمبر لشکری تعیین نمود که همراه اسامه بروند و در ایام مرض و بیماری خود پیغمبر هیچیک از منافقین و اوباش عرب
و رؤساء اوس و خزرج را از انصار که میترسید نقض عهد نمایند و بیعت مرا بشکنند نماند مگر آنکه او را و هر کس که احتمال
میداد که بعلت عداوت و دشمنی که با من داشتند بعلت کشتن پدر یا برادر یا خویشان خود یا آنکه حسد با من میورزیدند
در سلطنت و حکمرانی امر نمود که همراه لشکر اسامه باشند و مدینه صاف و خالی از اغیار و منافقین و کسانیکه دل
ایشان منور بنور یقین نبود از برای من شده باشد که مبادا کسی در امر ولایت من شکستی بکار برد و مدافعه نماید با من
در امر امامت و ولایت من و آخر سخنی که در ایام مرض خود میگفت سفارش در رفتن جیش اسامه بود و نهایت تاکید و سفارش
فرمود و من مبتلا به بیماری و پرستاری آنجناب بودم و مطلع از هیچ منم فساد و غدر و حیله ایشان نبودم تا پیغمبر از دنیا رفت
و آنوقت نیز مشغول غسل و تجهیز و کفن و دفن او بودم و خبردار نشدم مگر بعد از آنکه دیدم جماعتی از همان کسان که همراه لشکر
اسامه مامور بودند برفتن و نبودن در مدینه تخلف نمودند و جامهای خود را خالی گذارده اند و مخالفت امر پیغمبر را نموده اند
و امر خود را که اسامه بود واگذارده اند تنها در آن محل و خود آمده اند بتعجیل تمام از برای بانمودن عقده که خدایتعالی و رسول
او از برای من بسته بود در گردن ایشان و شکستن بیعت مرا و از برای خود بستند عقدی و بیعتی که صدا های خود را
بدان بلند نمودند و تدبیرات و تدویرات خود را مخصوص آن نموده بودند بدون اینکه با احدی از اولاد عبدالمطلب
مشاورت کرده رای نمایند و مشاوره و تامل در امری کرده باشند یا استقاله عهدیکه از من در گردن ایشان بود نموده
باشند و این درد من از همه دردها کشنده تر و دل خراش تر بود با آن درد اول که ذکر کردم که کوههای عظیم طاقت تحمل
آن را نداشتند از مفارقت رسول خدا و گرفتاری بمصیبت آن بر گزیده ارض و سما و از دست در رفتن من کسیکه جانشینی
از او از برای من نبود مگر خدا پس صبر بر این مصیبت عظمی که از عقب آن حادثه کبری و متصل بآن مرا در یافته بود نمودم
و هیچ منم اضطرابی و تزلزلی از من روی نداد بلکه پا در دامن صبر کشیدم و از خدایتعالی اجر و خلف آنرا طلبیدم پس روی
باصحاب خود کرد و فرمود چنین نیست گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود اما سیم پس آنکسیکه حق مرا غصب نمود و بنام
با من خلافت میکرد هر روز مرا ملاقات مینمود و از من عذر خواهی میکرد و علت می طلبید من در پیش خود میگفتم که
فردا میمیرد و حق من بمن برمیگردد بدون آنکه حادثه از من سر زند در اسلام و طلب نمودن حق از نزاع و جدالی که شاید
یکی گوید بلی و یکی گوید نه که باعث تفرقه مسلمانان شود با نزدیک بودن عهد بایام جاهلیت و کفر و شرک و آخر از قول بفعل
رسد و جمعی از اصحاب محمد می آمدند نزد من که ایشان را ناصح تر از برای خدا و رسول از دیگران میدانستم و متابعت کننده
تر مر کتاب خدا و سنت رسول را و دین اسلام را بجای آورده بودند در ظاهر و باطن و آشکارا و در پنهانی و مخفیه مرا میخواندند
بمطالبه حق خود و وعده میدادند مرا بیاری و امداد و تحریص و ترغیب میکردند مرا در این امر و من ایشان را تسلی میدادم
و امر بصبر مینمودم بلکه خدایتعالی بر وجهی اسهل حق مرا بمن برگرداند بدون اینکه نزاعی شود و خون مسلمانان ریخته
گردد و بسیاری از مردم تشکیک در امر من نمودند بعد از وفات پیغمبر و طمع کردند در این امر کسانیکه اهل آن نبودند و خود را
اهل این امر میدانستند چون انصار که گفتند منا امیر و منکم امیر و این بعلت آن بود که دیدند دیگری را متقلد این امر کرده

خواهر ان مصیبت

باعث طمع ایشان گردید و همینکه نزدیک مردن او شد امر را بر منبر خود واگذارد و این مصیبت شدّ و دل خراشی و مرا مثل اوّل
بود که گویا حق مرا تازه غصب نمودند و از سر گرفتند عناد و فساد را با نا صبری نمودم و دندان بر جگر فشاردم و او نیز مثل اوّل وعده‌های
دروغ و حیلها و مکرهای فساد انگیز میداد و من میترسیدم که اگر باز حق خود را مطالبه کنم جمعی را که من و رسول خدا حجتها
کشیدیم و پیغمبر گاهی بلین و نرمی مدارا و بذل نمودن مال و گاهی بتشدّد و شمشیر ایشان را براه می آوردیم حتی انکه تالیف قلوب
و مماشات آنجناب با ایشان تا بمرتبه بود که دیگران در کرو فر و سیری از طعامهای رنگارنگ و زیّ اغنیا و لباسهای فاخر
و کاخها و فرشها و اساس و دستگاه بسر میبردند و ما که اهل بیت او بودیم در خانهای بی سقف و در و دروازه و پرده مگر
از جرید نخل و امثال آن بسر بردیم و فرد و اندازه و نمز بر انداز نداشتیم و یک پیراهن را در نماز دست بدست مینمودیم و شبها
و روزها بگرسنگی بسر میبردیم و گاه بود چیزی از خمس یا غیر آن که خدا مخصوص ما ساخته بود بما میرسید و پیغمبر آن را از ما
میگرفت و بمردمان صاحب دولت میداد از برای تالیف دلهای ایشان پس من سزاوارتر بودم باینکه نگذارم که این جمعیت
متفرق شوند و زحمتها ئیکه کشیدیم در ترویج دین بباد رود چه میدانستم که اگر سخت میگرفتم در مطالبه حق خود و میخواندم مردم را
بیاری خود آن جماعت یکی از دو حال بیرون نبودند یا متابعت مرا میکردند و قتال مینمودند یا میکشتند یا کشته میشدند
یا مرا مخالفت مینمودند و بعلت یاری نکردن من کافر میشدند و در هر حال تلف میشدند هم حق و هم مبطل بحق بکشته
شدن و مبطل بکافر شدن پس سعی من و رسول خدا در دین ضایع میشد و باین جهت فرو بردن چنین غصّهای عظیم گوارا
از پای درآورده و آه و درد نالان از دل کشیدن و دندان صبر بر جگر فشردن را تا انکه خدا وسیله بساند یا هر چه خود مقدّر
نموده حکم کند از برای هدایت امّت پیغمبر و با نشر ابتلا و امتحان خدائی نسوختن اولی دانستم و اساسی مر ایشان را
با زحمت کشیدن خود ترجیح دادم بر مطالبه حق خود نمودن و امّت را بهلاکت رسانیدن اگر خوف از این نداشتم که گفتم من
اولی بودم بمطالبه حق خود از آنانکه طلب ناحق کردند چرا اصحاب پیغمبر که پیش از این بودند و آنهائیکه حال در نزد تو حاضرند همه
میدانستند که جمعیت من از ایشان بیشتر و عشیره من از ایشان عزیزتر و مردان ما شجاع‌تر و شمشیرزن‌تر و فرمان بردارتر و حجت
ما واضح‌تر و مفاخر و مناقب من بحسب سبقت خدمت و رنج و زحمت و قرابت و وراثت بودن بیشتر بعلاوه آن وصیتی که بآن
تاکید و انضباط پیغمبر از برای من کرده بود و بیعتی که در گردن ایشان گذارده بود و روزی که پیغمبر از دنیا رفت ولایت پیغمبر
بر جا بود و در دست او و در خانه او بود و کسی او را معزول نکرده که آن حضرتیکه متولّی امر شدند با ایشان رسیده باشد بعد
از آن و با اصحاب خود نمود که چنین نیست که گفتم گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود اما آنچه‌ها ای برادر یهودان کسیکه بعد از
و نهضت قیام باین امر مینمود در حوادث و غوامض اموری که بجهة او رخ میداد با من مشورت میکرد و بدون اذن و رضای
من امری باندی صادر نمیشد و آنچه اندای من میبافت تخلف نمی‌نمود و هیچیک از من و اصحابم بخواطر نمی‌آوردیم که این امر
خلافت را بعد از خود بگرداند و احتمال نمیدادیم که کسی دیگر باشد که طمع در این امر داشته باشد با وجود من در این اثنا که او
در ظرف مدّت صحت خود بظاهر چنین مینمود و از باطن او خبر نداشتیم بلکه چنین میدانستیم که از همه موافق ظاهرش میباشد
و یقین داشتیم و خوش حالی دل خود میکردیم که حمد خدا را که بدون آنکه فسادی و قتلی و فتنه در دین و سستی عقیده
اتفاق افتد بحق خود رسیدیم و امر ما بخیر و عافیت فیصل یافت و الحال تلافی آن مصایب و صدمات خواهد شد و بر آن حسن
وجهی که از فضل خداوند بمنت امید وار بودم بمنتهای مطلب خود کامران شده‌ام که ناگاه بی سابقه مرضی که در آن احتمال
تغییر رای او نبود و اجل او در رسید و آن کار کرد و خاتمه امر خود که جماعتی را نام برد و مرا شش ایشان قرار داد و مرا بلیه

از ایشان برابری نداد و آنهمه مناقب و مفاخری که مرا می بود از وراثت پیغمبر بودن و پسر عمی او و دامادی او و شرافت حسب و نسب
خودم در قریش و سابقهٔ خدمتهائیکه در اسلام از من صادر شده بود که یکی از آنها بجهة دیگری نبود همگی را بر طاق نسیان نهاده
بنا را بشوری گذاردند و کسی را بر ما گماشت که چنانچه اجتماع بر کسی نمودند و بعضی سرکشی کردند و امر شورای او را مجری
نداشتند آن شخص گردن بزند ایشان را و همین ای برادر یهود مصیبتی است کشنده که اگر غیر این مصیبتی از برای من رخ نداده
بود همین دل خراش تر از همه بود پس در آن سه روز هر کس بجهة خود میخواست و تلاش میکرد من خودداری نمودم تا آنکه از من
پرسیدند و من با ایشان مناظره کردم و اتمام حجت نمودم و عهد و تاکید رسول را بیاد ایشان آوردم لیکن حب دنیا است و مبسوط
بودن دست و زبان بر مردمان میل بدنیا و امتداد آرزو و نفرت گذشته ایشان را برانداشت که اصرار کنند در خواستن امری که
خدا برای ایشان قرار نداده بود و همینکه خلوت میکردم با یکی از ایشان او را نصیحت میکردم و بیاد او می آوردم روز قیامت
و مؤاخذهٔ خدا و رسول را التماس میکرد که تو نیز عهد کن که بعد از خود بمن واگذاری این امر را و چون مایوس شدند و دیدند
که ممتنع است که دست من از حجة بیضا و طریق واضح بردارم و بخواهم کرد مگر عمل بکتاب خدا و سنة رسول خدا و تجاوز از قرار
داد الهی نخواهم نمود از من گردانیدند و پسر عفان این امر را کسی اختیار نمود که در هیچ عصری در میان ایشان ملائمت و جنسیت
و موافقت و درای و سابقه و احوال اطوار نبوده بلکه با هیچیک از آنها که حاضر بودند مناسبتی نداشت و مساوات و
فضیلت با ایشان و بایست تر از ایشان نداشت و اینها نبود مگر بعلت عناد با من و معارضهٔ با پیغمبر در آنچه اصرار بر آن
داشت و با وجود اینها طول نکشید چندان نگذشت از روزگار که پشیمان شدند و همان مصدقین او را تکفیر کردند و از او
بری جستند و نزد من آمدند و اظهار ندامت و پشیمانی میکردند و مرا تحریص میکردند بر خلع عثمان و یاغی شدن بر او و در
خلوت با من عهد و میثاق مینمودند و بیعت میکردند بر جان دادن در راه من و من صبر کردم و دندان بر جگر فشردم و این
غصه را که از آن دو غصه بزرگتر بود فرو بردم و باعث آن نیز همان بود که در دو تیم مذکور ساختم که باقی ماندن جماعتی
که بسوی امامت من و پسر عمم این اعتقاد ضعیف و اسلام ظاهری بی پا را اختیار کرده بودند و وجود و بقای ایشان را دوست
داشتم از فنای ایشان و میدانستم که اگر ایشان را بر مردن وادارم مضایقه نخواهند داشت از شدت عمل آن بدبخت
و اعمال شنیعه و ظلمها و بدعتهائیکه در دین خدا از او صادر شده بود و بر همه کس معلوم است که مرگ نزد من مثل آب سرد است
که در روز گرم بدهند بکسی که بسیار تشنه باشد و از تشنگی جگرش سوخته باشد و من و عم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمم
عبیده عهدی با خدا کرده بودیم که وفا نمائیم بعهود و مواثیق خدا و رسول و آنها که رفتند و من ماندم بتنهائی چون خدا
چنین خواسته بود و از برای من تا آنکه خدا تعالی در شان ایشان نازل فرمود رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا حمزه و جعفر و عبیده و آن رجال منم و انتظار کشنده منم و بیشتر چیزی که
مرا واداشت بر سکوت از اعمال شنیعه او و نشوریدن بر او این بود که از احوال و اعمال او علم بهم رسانیدم که خود بر فتار
خود مردم را بر خود خواهد شورانید که او را بکشند و خلع نمایند از نزدیک و بیگانه و من خود را در کنار گرفتم و سخنی از لا
و نعم نگفتم تا از خودش صادر شود آنچه شد پس رو با اصحاب خود کرد و فرمود چنین نیست عرض کردند بلی یا امیر المؤمنین
فرمود و اما پنجم پس این بود که چون متابعان من آن طمعی که از من داشتند بعمل نیامد و مایوس شدند از من عایشه
بر من شوراندند و حال آنکه من صاحب اختیار او بودم و وصی پیغمبر بودم در بارهٔ او و غیر او پس او را بر شتر سوار کردند
و قطع صحراها و بیابانها نمودند و سگهای حوأب سر راه ایشان را گرفتند و علامتیکه پیغمبر بایشان نموده بود ظاهر

ساختند با فایده با ایشان نخشید و متنبه نشدند تا آمدند بشهری رسیدند که دستهای اهل آن شهر کوتاه بود و ریشهای
ایشان دراز و عقل ایشان کم و بی فکری ایشان بسیار همسایه با دیگنشینان و محل ورود آب دریا بر ایشان پس ایشان را بیرون
آوردند تا اینکه شترهای خود را نفهمیده میراندند و تیرهای خود را بی عقل و تدبیر می انداختند پس گرفتار یکی از دو مکروه
شدم یا دست از ایشان بردارم و ایشان بر جهل و بیعقلی خود اصرار ورزند یا ایستادگی کنم و با ایشان نزاع کنم پس اتمام حجت
نمودم و اصرار در نصیحت و خیرخواهی ایشان کردم و با ایشان مناظره نمودم و آنچه در قوه من بود از سعی و تلاش کردم فایده
با ایشان نبخشید و در جهالت و ضلالت خود مصر گردیدند بعد از اتمام حجت با ایشان جنگ کردم و ایشان گریختند و بدا
حسرت و فانی شدن و کشته گردیدن آنها و نفهمیده قتل و سفک دماء واقع شد با آن همه سعی و اهتمام که کردم و دادم با ایشان
هرچه میخواستند و عرض کردم بر ایشان هرچه نخواستند و اتمام حجه نمودم بر ایشان پس روی باصحاب خود کرد و فرمود چنین بود
گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود و اما ششم پس نزاعی که فیما بین من و پسر کلة الاکباد واقع شد و آخر الامر منجر بتحکیم گردید
و حال آنکه او از طلقا بود و دشمن خدا و رسول بود از روزیکه پیغمبر مبعوث بنبوت شد تا روزیکه فتح مکه شد و بیعت مرا
در آن روز دست بجای دیگر بعد از آن از خودش و پدرش گرفتند و پدرش اول کسی بود که سلام کرد بمن بامارة مؤمنین
و ترغیب میکرد مرا بر جنگ اول و ثانی و هر وقتی آمد مرا ترغیب میکرد و تجدید بیعت مینمود و از همه غریبتر آنکه چون دید
که خدا تعالی حق مرا بمن رد نمود و واگذار حقرا در معدن خودش و طمع او منقطع شد از اینکه چهارم خلفا باشد یا در آمانی
که خدا تعالی بار بر ما نموده حاکم شود بر کشت بعمرو بن العاص و او را استمالت نمود و بدو میل کرد و او را بطمع حکومت مصر
انداخت و ولایتها را بسبب ظلم کردن بر هم زد و هر که بر او بیعت کرد بر او چیزی داد و او را راضی کرد و هر که با او مخالفت کرد
بر او دشمنی کرد و شرق و غرب بلاد را غارت نمود و از راست و چپ ما زد و اخبار بمن رسید و جمعی با من شور کردند که ولایتها
که در دست او میباشد بر او واگذارم و با او مدارا کنم و در شور و رای خیر دنیای ما در آن بود اگر نزد خدا تعالی مرا عذری
حاصل میشد و لیکن فکر نمودم و شور کردم با کسانیکه ایشان را در راه خدا ناصح و خیرخواه میدانستم از برای خود و مؤمنین
و ایشان نیز با ایشان با من موافق شدند نهی کردند مرا از والی ساختن او و ترسانیدند مرا از اینکه داخل در امر مسلمانان کنم
او را پس مکرر کس فرستادم نزد او و هر کس را که فرستادم میل باو نمود و متابعت هوا و هوس او کرد و چون دیدم که در محرمات
الهی منهای اصرار داد شور کردم با اصحاب محمد از بدریین و کسانیکه خدا از ایشان راضی بود بعد از بیعت ایشان و سایر
صلحا و مؤمنین و تابعین پس رای هر یک از ایشان موافق شد با رای من در جنگ کردن با او و منع کردن او از آنچه در دست
اوست و من مکرر کس نزد او میفرستادم و او را دعوت میکردم برجوع از آنچه پیش گرفته و ترغیب نمودم بداخل شدن در آنچه
مردم داخل در آن شده اند پس تحکم نمود بر من و شرطی چند از من خواست که رضای خدا و رسول در آن نبود و از آنجمله شرط
و خواهشهای او این بود که اصحاب محمد که اخیار و نیکان بودند مثل عمار بن یاسر و غیره را با ایشان دهم و کجاست مثل عمار والله
هرگز در نزد پیغمبر پنجنفر نبودیم مگر آنکه او ششم ما بود و چهار نفر نبودیم مگر آنکه او پنجم ما بود و خواست از من که بدهم ایشان را
بدست او که بکشد و حلق او بکند ایشان را و خون خواهی عثمان را بخود نسبت میداد و حال آنکه تحریص نکرد بر کشتن
عثمان مگر او و اهلبیت او که شاخهای درخت ملعونه بودند که در قرآن مذکور است و چون اجابت نکردم او را در تحکیم
او طغیان کرد و با لشکری از خوارج که عقلی و بصیرتی نداشتند و هر سخنی که او میگفت می شنیدند و از دنیای خود نقد با ایشان
داده که ایشان را بخود مایل کرده بود روی بما آورد و بعد از اتمام حجت او را ملاقات کردیم بعادتی که خدا در ما قرار داده

بود انفتح و یاری بر دشمنان و علم رسول خدا در دست ما بود که بر لشکر شیطان می بستیم تا آنکه حکم بر ایشان بمرگ میشد
و با او بود علمهای پدرش که در ایام کفر و جاهلیت بنزد من مقاتله با ایشان کردم در خدمت رسول خدا پس چاره ندیدم مگر کریختن
سوار اسب خود شد و علم خود را نگونسار کرد و ندانست چکند و استعانت جست برای عمرو بن العاص و شود نمود با او بانکه قرآن
ها را بر سر نیزه و علمها کنند و بخوانند ما را بانچه در قرآنست و گفت علی لشکرش اهل بصرت و حقند و تو را اول دعوت نمودند
بکتاب خدا و مال هم اجابت نمایند ترا ایدان و چون لحیله را بکار برد و اصحاب من که خویشان ایشان کشته شده بودند و بدان ایشان
باقی مانده بودند میل کردند بفکر باطل ایشان و گمان کردند که پدر کلة الاکباد وفا بگفته خود خواهد نمود و گوش دادند بسخن
باطل او و اجابت دعوت او را نمودند و هر فرد با ایشان گفتم این مکر بست از او و پسر عاص و انها بنقض عهد و وعده نزدیک اند
تا وفا کردن بسخن من گوش ندادند و اطاعت نکردند مرا و ابا و امتناع نمودند مگر بتحکیم قرآن را خواه من راضی باشم یا نباشم حق
آنکه شنیدم بیکدیگر میگفتند که اگر نکند او را ملحق سازید بعثمان و بدهید بدست معاویه و خدا گواهست که آنچه در
قوه داشتم جد و جهد کردم و آنچه در دل داشتم اظهار نمودم که مرا برای خود واگذارند و بقدر یکساعت دیگر مهلت بمن بدهند
قبول نکردند مگر این پیره مرد و اشاره باشتر فرمود با قلیلی از اهل بیت خودم و هیچ چیز مانع نشد از اینکه برای خود عمل کنم
مگر آنکه ترسیدم که ایند و نفر کشته شوند و اشاره بحسنین ع فرمود و نسل پیغمبر منقطع شود و ذریه او تلف شوند و ترسیدم
که این و این و اشاره بعبدالله جعفر و پسرش محمد بن الحنفیه نمود که کشته شوند اگرچه من نباشم ایشان نیز باین مقام و محل باقی
نمانند پس با وجود اکراه و علم بحقیقت امر صبر کردم و بباطل و دروغ ایشان تن در دادم با آنکه میدانستم که خطاء محض است و در
دین خدا حاکم تعیین کردن معنی ندارد آنگاه خواستم که کسی از اهل بیت خود را تعیین کنم یا کسی را که وثوق و اعتمادی بعقل و رای
و نصیحت در دین و دوستی او داشته باشم پس هر کرا اسم بردم معاویه قبول نکرد و اصحاب من نیز بر رای او اصرار ورزیدند و اخر
الامر چون بتنگ آمدم و بیزاری جستم بخدا از ایشان و واگذاردم امر را بدست خودشان و ایشان بکردن ابوموسی اشعری گذاشتند
و ابن عاص او را فریب داد چنان فریبی که در شرق و غرب عالم ظاهر شد و ابوموسی نیز پشیمان شد آنگاه رو باصحاب خود کرد و گفت
چنین نیست گفتند بلی یا امیر المؤمنین فرمود و اما هفتم ای برادر یهود بدانکه رسول خدا وعده داد مرا که در اخر عمر مقاتله
کنم با جمعی از اصحاب خودم که روزها روزه و شبها را بنماز بسر برند و قرآن را بخوانند و با وجود این بیرون روند از دین بعلت مخالفت
با من و جنگ کردن با من مثل بیرون رفتن تیر از کمان که غایت امر من بکشتن ایشان بسعادت منتهی شود و چون بعد از حکمین
آمدم بهمین شهر کوفه بعضی از اصحاب من بر بعضی ملامت کردند در خصوص نصب حکمین پس چاره ندیدند در جواب از غلطی
که خود کرده بودند مگر آنکه گفتند امیر را بست برای خود عمل کند و هر کس از ما مخالفت کرد او را بکشد پس چون او متابعت ما نموده
کافر شده و اطاعت ما در خطا نموده و خون او بر ما مباح گردیده پس جمعیت کردند و بیک زبان فریاد برکشیدند که لا حکم الا لله
و از دجله عبور نمودند و هر کس میرسیدند میکشتند پس ایشان را نصیحت کردم و بطاعت خدا خواندم قبول نکردند مگر
بکشتن و کشته شدن و چون چاره ام منقطع شد بحیله و مفری از برای من نماند خدا را شاهد گرفتم و اینها کشته شدند
که اگر زنده میماندند و این فتنه ایشان را دامن گیر نمیشد رکنی بودند از برای من قوی و خدا نخواسته بود و مقدر نشده بود مگر
آنچه شد و باز رسولان بجانب ایشان فرستادم و نامهای پی در پی نوشتم و ایشان از اصحاب من و اهل زهد در دنیا و عبادت
بودند شیطان ایشان را فریب داد و قبول نکردند مگر متابعت آن دو طایفه را پس اخبار متوالی بمن رسید که فساد میکنند
مردم را بی تقصیر میکشند لابد و ناچار بیرون رفتم و حیله را برایشان بستم و ناصحان و سفیران خیرخواه پی در پی فرستادم و بقدر

قوهٔ خود جهد در برگشتن ایشان کردم قبول نکردند و آخر الامر بناچار با ایشان جنگ کردم و همه ایشان کشته شدند و
ایشان چهار هزار کس یا بیشتر بودند که خبر برنده از ایشان در نرفت و ذو الثدیه که پیغمبر خدا خبر داده بود در میان ایشان کشته
شده بود و پستانی داشت مثل پستان زن بعد از آن رو کردند باصحاب خود و فرمودند چنین نیست که گفتم عرض کردند بلی یا رسول
رسول الله فرمود هفت امتحان در حیات پیغمبر وفا کردم و هفت امتحان بعد از وفات او نزد سیدم و وفا کردم ای برادر یهود
و بلا امتحان دیگر باقی مانده که آن نیز نزدیک است و بسیار کریست و راس الیهود نیز گریست و تمام اصحاب نیز گریستند و عرض کردند
که این دیگر را نیز بما خبر ده فرمود که آن اینست و دست بر ریش مبارک خود گذاشت که این از خون فرقم خضاب شود پس صدای مردم
بگریه بلند شد در مسجد جامع کوفه حتی آنکه از صدای شیون و ناله و گریه خانه نماند در کوفه که زن و مرد ایشان بیرون نیامدند
از هول و فزعی که بهم رسانیدند از صدای گریه و ناله و راس الیهود فی الفور مسلمان شد و در خدمت امیر المؤمنین بود و از
او مفارقت نمینمود تا آنجناب شهید شد و چون ابن ملجم ملعون را گرفتند و آوردند خدمت حضرت امام حسن و در برابر آن حضرت
باز داشتند راس الیهود آمد خدمت آنحضرت ایستاد و بسیار گریست و عرض کرد یا ابا محمد بکش این ملعون را که خدا او را بکشد و من در
کتاب سماوی دیده ام که بر موسی نازل شده که جرم و گناه این ملعون از قابیل قاتل هابیل هم زیادتر کننده ناقهٔ صالح بدتر است
لعنة الله تعالی و در حدیث معتبر مرویست از سلمان فارسی رضی که چون جناب رسول خدا از دار دنیا رحلت فرمود ابوبکر و عمر و
ابو عبیدهٔ جراح با یاران خود رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده و در آن جا جمع شدند از مهاجرین و انصار خلق کثیری و انصار سعد بن
عباده را که در آن روز بیمار بود آورده بودند در سقیفه پس نزاع شد میانهٔ ایشان و سخن بسیاری فیما بین ایشان مذکور شد آخر
الامر ابوبکر گفت من شما را دعوت میکنم بر ابو عبیده و عمر و هر دو را اهل خلافت میدانم آنها در جواب گفتند که سزاوار نیست از برای
ما که بر تو تقدم جوئیم باین امر با آنکه از ما پیشتر مسلمان شده و مصاحب غار و ثانی اثنین رسول مختار میباشی تو از ما سزاوارتری
باین امر انصار گفتند میترسیم که مسلط شود بر ما و شما کسی که نه از ما و نه از شما باشد پس از ما امیری باشد و از شما امیری و اگر امیر ما
بمیرد از خود امیری بجای او بنشانیم ابوبکر بعد از آنکه مدح مهاجرین را نمود گفت و اما شما معاشر انصار پس کسی انکار فضیلت شما را
نکند و حق شما در اسلام زیاده از آنست که اظهار شود شمائید یاری کنندهٔ پیغمبر و هجرت او بشما است و در شما است محل ازواج او
و بعد از مهاجرین کسی چون شما نیست ایشانند امرا و شمائید وزرا حباب بن منذر برخواست و با انصار گفت آنچه در دست دارید
مضبوط نگه دارید که همه مردم در زیر سایهٔ شمایند و کسی را یارای مخالفت شما نیست و اگر ایشان راضی بامارهٔ شما نباشند
ما هم راضی بامارت ایشان نخواهیم شد نهایت مطلب آنست که از شما امیری و از ایشان امیری باشد عمر گفت هیهات دو شمشیر
در یک غلاف نگنجد و عرب راضی بامارت شما نباشند و حال آنکه پیغمبر ایشان از شما نباشد و باید صاحبان امر از خویش و طایفهٔ
پیغمبر باشند و ما راست حجتی ظاهر و برهانی قوی و بیّن و کسی نتواند نزاع کند با ما در سلطنت محمد و ما ایم عشیرهٔ او و طایفهٔ
او مگر آنکسیکه خواهد فتنه برپا کند و خود را و مردم را در هلاکت بیندازد پس حباب بن منذر گفت ای جماعت انصار بر پای
دست و پای خود مزنید و فریب این شخص را مخورید با یاران خود که حصهٔ شما را از این کار بیرون برند و اگر ابا کردند که از ما امیری
و از ایشان امیری باشد ایشان را از این بلاد بیرون کنید و خود صاحب حکم شوید که شما سزاوارترید بآن از ایشان و شمشیر
شما باین دین راست شد بخدا هیچکس سخن مرا رد نکند مگر آنکه دماغ او را بخاک بمالم عمر گفت حال که معارض من حبابست
سخن گفتن من با او و معارضه کردن من خطا و ناصوابست و میانهٔ من و او سابق بر این منازعه شده در ایام پیغمبر و مرا نهی
کرد از آنکه با او مجادله کنم و قسم یاد نموده ام که با او تکلم نکنم هرگز حال ای ابو عبیده تو سخن بگوی پس برخواست و سخن بسیار گفت

ورهتند وتملق بسیار کفت بانصار وبشیر بن سعد که بزرك طایفهٔ اوس بود چون دید که انصار جمعیت بر سر سعد بن عباده
که بزرك خزرج است کرده اند واو را طالبند حسد برد بر او وسعی در فساد امروی نمود وراضی بامارت قریش کردید ومردم را
تحریص نمود بر راضی شدن بفعل مهاجرین وابوبکر مکرر کرد سخن خود را که ابنك عمر وابوعبیده هر دو شیخ وبزرك قریش اند
بهر یك خواهید بیعت کنید من راضیم وایشان نیز همان جواب سابق را دادند بشیر بن سعد کفت مزاحم ثالث شما نباشم پس
ایشان بیعت نمودند با بوبکر وبشیر نیز بیعت نمود وطایفهٔ اوس نیز هجوم آوردند بر بیعت با بوبکر ومزاحم یکدیکر میشدند
بمرتبه که سعد بن عباده که بیمار بود زیر دست وپای مردم رفت واو با واز ضعیف میکفت مرا کشتید عمر کفت اقتلوا سعدا
قتل الله سعدا قیس پسر او برخواست ورد بر عمر را کرفت وکفت ای پسر صهاك ترسنده وفرار کنندهٔ در جنکها وشیر درندهٔ
در لاف وکزاف میان مردم در حال امنیت بخدا اکر موئی از سر سعد کم شود زنده نکذارم ترا که برکردی بخانهٔ خود ابوبکر
کفت ای عمر آرام بکیر که رفق ومدارا بهتر است پس سعد کفت ای پسر صهاك والله اکر قدرت بر خواستن داشتم هر اینه می
شنیدید در کوچهای مدینه که نعرهٔ تو ویاران تو از آن متر کید ومیرسانیدم شما را به بیشینیان شما که همیشه ذلیل وخوار
وتابع بودید حال جرأت بهم رسانیدهٔ ای طایفهٔ خزرج مرا دوش کنید واز این موضع فتنه بیرون برید پس بردند او را بخانهٔ
وبعد از چندی هر قدر فرستادند که بیاید وبیعت کند قبول نکرد ومیکفت تا تیرهائیکه دارم بشما نیندازم وشمشیر نکشم
تا نیزهٔ خود را از خون شما سرخ نکنم وبشمشیر خود سر از تن شما دور نکنم با اهل بیت وطایفه وعشیرهٔ خود دست
بر ندارم اکر جن وانس جمع شوند بیعت نخواهم کرد تا بپروردکار خود وحساب خود برسم عمر کفت ناچار باید بیعت کند بشیر بن
سعد کفت او بلجاج افتاده بیعت نخواهد کرد تا کشته شود وکشته نشود مکر آنکه اوس وخزرج هم کشته شوند پس او را
کذارید واو همراه ایشان نماز نمیکرد ومجلس ایشان حاضر نمیشد تا ابوبکر مرد وچون عمر خلیفه شد سعد از او خوف نمود
با نتوانست او را دید رفت بشام در دهی از توابع آن که او را حوران میکفتند ودر شب از شبها تیری باو رسید وکشته شد
منقولست که خالد بن ولید ومحمد بن مسلمه باشارهٔ عمر رفتند ودر باغ او کمین کردند واو را کشتند وشهرت دادند که جن
او را کشته ودر بعضی اخبار از مغیرة بن شعبه نقل کنند که سلمان کوید که در این کرة احمد در کرار بجهت رسول مختار
مشغول بود ودر اثناء غسل دادن آن بزرکوار آن حضرت را اخبار نمودم از واقعهٔ سقیفه وکفتم حال ابوبکر بر منبر پیغمبر نشسته
است ومردم راضی نیستند که بیکدست با او بیعت کنند بلکه با دو دست بیعت میکنند فرمود دانستی که اول کسی که تاخت
ببالای منبر وبا او بیعت نمود که بود کفتم دیدم پیرمردی تکیه بر عصای خود نموده ومیان دو چشمهای او جای سجده میبود و
بسیار کریست وکفت حمد مر خدا را که مرا از دنیا نبرد تا ترا در این مکان دیدم دست خود را بده پس ابوبکر دست خود را داد
واو بیعت کرد وکفت رفتیست مثل رفتن آدم واز منبر پائین آمد واز مسجد بیرون رفت فرمود ای سلمان دانستی کفتم نه اما
مرا بسیار بد آمد کویا شماتت میکرد بمردن پیغمبر فرمود این ابلیس بود پیغمبر مرا خبر داد که چون مرا در غدیر خم نصب فرمود
اصحاب ابلیس آمدند نزد او وکفتند این امت مرحومه معصومه میباشند وما را بر ایشان دسترسی نیست چه امام ومفزع
خود را دانستند وشیطان غمناك وحیران شد ودم نزد پس پیغمبر فرمود مردم نقض بیعت تو خواهند کرد ودر سقیفهٔ بنی
ساعده با بوبکر بیعت نمایند واول کسیکه بیعت کند ابلیس است در صورت پیرمردی وچنین خواهد کفت بعد از آن
شیاطین وابالسهٔ او جمع شوند وسجده کنند نزد او وکویند ای سید ما تو بودی که آدم را از بهشت بدر کردی شیطان کفت
کدام امتست که بعد از پیغمبر خود کمراه نشدند شما کمان میکردید که مرا بر ایشان تسلطی نیست دیدید که چه کردم با ایشان

که او
که بوده
صح

و تصدیق این مطلب را حق تعالی نموده وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ و چون شب شد امیر المؤمنین فاطمه را سوار بر الاغی نمود و دست
فرزندان خود حسنین را گرفته و همچنین از مهاجرین و انصار نماند مگر آنکه امیر المؤمنین بر در خانهٔ ایشان رفت و یاد او دی
کرد ایشان حق خود را و دعوت نمود ایشان را بنصرت و یاری خود و اجابت نکرد ایشان را مگر چهل و چهار نفر و امر کرد ایشان را که
صبح سرهای خود را تراشند و اسلحهٔ خود را بر خود راست نموده فاش بیایند و چون صبح شد نیامدند مگر چهار نفر سلیم بن قیس
پرسید از سلمان که آن چهار نفر که بودند گفت من و ابوذر و مقداد و زبیر و در شب دویم نیز آمدند همان نسبت و کسی وفا نکرد مگر
ما چهار کس و در شب سیم نیز همان دستور و چون آن جناب غدر و بی وفائی ایشان را دید ملازمت خانهٔ خود نمود و عزلت گزید
و مشغول جمع نمودن قرآن گردید و چون آنرا جمع نمود و بدست خود تنزیل و تاویل و ناسخ و منسوخ آن را جمع نمود و نوشت و در
حریر زردی پیچید و سر آن را مهر زد و آمد بمسجد و مردم با ابوبکر در مسجد بودند پس فرمود بصدای بلند ایها الناس از دو روز که
پیغمبر از دنیا رفت مشغول بتجهیز و دفن او بودم و بعد از آن بجمع نمودن قرآن و اینک همه را جمع نموده ام و آیه نیست که من فرموده
کرده باشم و پیغمبر بمن تعلیم تنزیل و تاویل آن نموده باشد فردا نگوئید ما غافل بودیم و ندانستیم و تو ما را بیاری خود نخواندی
و حق خود را بیاد ما نیاوردی عمر گفت ما باآنچه خود داریم از قرآن مستغنی هستیم از تو و قرآن تو علی برگشت بخانهٔ خود بعد از آن
عمر با ابوبکر گفت بفرست و علی را به بیعت خود بخوان که تا بیعت نکند از شر او ایمن نشویم پس رسول ابوبکر آمد و گفت اجب خلیفة
رسول الله آن حضرت فرمود سبحان الله چه زود افترا بستید بر رسول خدا ابوبکر خود و آنها که دور او یند همگی میدانند که
خدا و رسول کسی را خلیفه نکردند غیر از من رسول برگشت و خبر بد گفتند برو بگو اجب امیر المؤمنین چون آمد و گفت فرمود
سبحان الله آنقدر طول نکشیده است عهد ما و شما روزیکه پیغمبر مرا امیر المؤمنین کرد و شما را امر نمود که سلام کنید بر من بامارة
مؤمنین و شما اول بودید که سلام کردید بر من بامرة المؤمنین با هفت نفر دیگر و از میان هفت نفر او و رفیقش پرسیدند آن
پیغمبر که این بامر خدا و رسول است فرمود بلی حقیست از خدا و رسول که امیر المؤمنین و سید مسلمین و صاحب علم ایشانست روز
قیامت او را بر پل صراط مینشاند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و دشمنان خود را داخل جهنم و حال آنقدر نگذشته
که فراموش یا مشتبه شود و چون رفت و خبر بدان روز را ساکت شدند و چون شب شد امیر المؤمنین فاطمه را سوار خری نمود
و دست حسنین را گرفته و نماند کسی از اصحاب پیغمبر که در آن شب بمنزل او نرفت و حق خود را بیاد او نیاورد و از او استدعای
التماس نصرت و یاری نمود و بجز ما چهار کس کسی او را اجابت نمود ما چهار تن سر خود را تراشیدیم و بذل نصرت و یاری خود بجان نمودیم
و با او بر مرگ بیعت نمودیم و از همهٔ ما بصیرت دارتر و بعلی معتقدتر و بجدتر زبیر بود در یاری او و چون علی دید که مردم چشم از
حق او پوشیدند و او را بتنهائی واگذاردند و یاری نکردند و همگی متفق شده اند با ابوبکر و او را تعظیم میکنند از خانه بیرون
نیامد پس عمر گفت با ابوبکر چرا جبر نمیفرستی که او را بیاورد که بیعت کند و ابوبکر از این و نفرم تر بود و زبرک تر و تامل در
عواقب امور بیشتر مینمود و آن دیگر فظ غلیظ القلب یعنی دل سخت تر بود ابوبکر گفت که را بفرستم نزد او گفتند قنفذ را و نقل
حکایت قنفذ و رفتن او در خانه و در باز نکردن حضرت فاطمه بر آن و آمدن عمر با خالد بن ولید و جمعی کثیر و سوزانیدن در و
سایر اعمال دیگر که از ایشان صادر شد اجمالا در مجلس ثانی مذکور شد و سلمان آن کیفیت را مفصلا نقل کرد تا آنجا که آن
جناب را آوردند نزد ابوبکر عمر گفت دست بدار از این سخنان یاوه و بیعت کن فرمود اگر نکنم چه خواهید کرد گفتند بذلت و
خواری ترا بکشیم گفت در این هنگام بندهٔ خدا و برادر پیغمبر را کشته اید ابوبکر گفت بندهٔ خدا را قبول داریم ولیکن برادری
پیغمبر را قبول نداریم علی فرمود که انکار میکنید که پیغمبر عقد اخوت و برادری نبست میان من و خود گفتند بلی ولیکن بیعت کن

کسی

ناسه مرتبه این سخنان از طرفین مکرر شد آخر الامر امیر المؤمنین گفت ای معشر مسلمانان و مهاجرین و انصار شما را بخدا قسم میدهم
که نشنیدید از رسول خدا که در روز غدیر خم چنین و چنان و در روز غزوهٔ تبوک چنین و چنان فرمود و مجموع آنچه پیغمبر در
شان او گفته بود ذکر فرمود و ایشان گفتند اللهم نعم پس ابوبکر ترسید که مردم از او برگردند سبقت نمود در جواب و گفت
تمام آنچه میگوئی حقست شنیده ایم بگوش و ضبط کرده ایم بدل خود ولیکن از پیغمبر شنیدیم که بعد از آن گفت که ما اهل
بیتیم که خدا ما را برگزیده از برای آخرت و دنیا را از برای ما نخواسته و نبوت و خلافت را در خانوادهٔ ما جمع نموده حضرت
فرمود غیر از تو کسی دیگر این را شنیده عمر گفت بلی صدق خلیفهٔ رسول الله و همچنین ابو عبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن
جبل گفتند ما ها شنیده ایم علی گفت بلی وفا بصحیفهٔ خود نموده اید که در کعبه گذارده و عقد بیعت بسته اید بر آن که هرگاه
محمد از دنیا برود این امر را از خانوادهٔ او برگردانید ابوبکر گفت تو چه میدانی که مطلع نمود ترا بر آن و کیست شاهد تو بر این فرمود
اینک سلمان و زبیر و مقداد حاضرند شما را بخدا قسم میدهم که از پیغمبر شنیدید که فرمود کتابی نوشته اند باین تفصیل و اسامی
پنجنفر را مذکور ساخت ما همه گفتیم بلی بخدا شنیدیم از پیغمبر که چنین و چنان میگفت تو عرض کردی فدای تو شوم هرگاه
خدا نکرده چنین امری واقع شود چکنم فرمود اگر معین و یاری کنندهٔ بنی را ایشان مجاهده و قتال کن و الا بیعت کن و مسالمه
و صبر کن و خون خود و مسلمانان را بخر حضرت امیر فرمود بخدا اگر آن چهل نفر که در سه شب اول با من بیعت نموده وفا کرده
بودند جهاد میکردم با شما تا اینکه مقداد برخواست و گفت یا امیر المؤمنین هر چه بفرمائی ایستاده ام و اختیار نفس خود را
دارم و با شمشیر خود جهاد میکنم اگرچه تنها باشم حضرت فرمود دست نگاه دار ای مقداد و عهد پیغمبر را بیاد دار با آنچه وصیت
کرده بتو پس من برخواستم و گفتم بحق آنکسیکه جانم در دست اوست اگر میدانستم که از من کارسازی میشود و دین خدا را می
توانم عزیز کرد شمشیر میزدم پیشاپیش او یا برادر پیغمبر و وصی او و خلیفهٔ او را با این خواری نامید ابید بر ابر خود بشارت میدادم
شما را ببلا منا امید باشید بنعمه خدا پس ابوذر برخواست و گفت ای امت متحیر گمراه شدید بسبب معصیت خدا تعالی
میگوید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم الایه عترت پیغمبر خدا محمد مصطفی اهل بیت نبوت و مختلف ملائکه و مهبط وحی
و موضع رسالتند و علی وصی اوصیا و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی او و وارث علم اوست و اولی است بمؤمنین از خود
ایشان چنانچه خدا فرموده پس مقدم بدارید هر که را خدا مقدم داشته و مؤخر بدارید هر که را خدا مؤخر داشته پس عمر برخواست
و با ابوبکر گفت تو بالای منبر نشسته و هیچ نمیگوئی و این مرد نشسته است و یا غیبت و با تو بیعت نمیکند امر کن یا بیعت کند یا
گردن او را بزنیم و حسنین ایستاده بودند چون شنیدند سخن عمر را گریستند پس امیر المؤمنین ایشان را در بر کشید و گفت
گریه مکنید که ایشان قادر بر قتل پدر شما نیستند و ام ایمن آمد و گفت ای ابوبکر زود نفاق و حسد خود را ظاهر کردید
عمر امر کرد تا او را بزدند و از مسجد بیرون کردند و بریده برخواست و سخنان بسیار گفت و آخر گفت بخدا نخواهم نشست در بلدی
که تو در آن امیر باشی پس عمر امر کرد تا او را بزدند و اخراج کردند آنگاه عمر گفت ای پسر ابوطالب برخیز و بیعت کن فرمود اگر نکنم
گفت گردنت را میزنم تا سه مرتبه پس دست او را کشیدند و او دست خود را بهم گرفته بود و باز نکرده بود و دست ابوبکر را بر
روی دست او گذاشتند و گفتند بیعت نمود و بهمین قدر راضی شدند پس بزبیر گفتند بیعت کن ابا نمود عمر و خالد و جمعی
برخواستند و شمشیرش را از دستش در آوردند و زدند بزمین و شکستند و او را خوابانیدند و عمر بر سینهٔ او نشست و
بزور از او بیعت گرفتند پس مرا گرفتند و گردن مرا پیچیدند که همان علت گردن سلمان کج ماند تا زنده بود و دست مرا بستند
و با کراه و جبر از من نیز بیعت گرفتند و هیچیک از اصحاب پیغمبر بجبر بیعت نکرد مگر علی و ما چهار نفر و از همه ما متعصب تر و انکار او

بیشتر زبیر بود چنانچه بعد از بیعت دشنام بسیاری بعمر داد و عمر متغیر شد و کریبان یکدیگر را گرفتند و ابوبکر میان ایشان را
گرفت و صلح داد سلیم گوید که گفتم ای سلمان تو نیز بیعت کردی و هیچ نگفتی گفت چرا گفتم بعد از بیعت کردن وای بر شما نمیدانید
که چه کردید بخود راست کردید سنت و طریقهٔ پیشینیان را از افتراق و اختلاف و غلط کردید سنة و طریقهٔ پیغمبر خود را که
از معدن خود بیرون نمودید و او را منع کردید از او و اهل او را عمر گفت ای سلمان حال که صاحب تو بیعت کرد هرچه خواهی بگو
هرچه خواهد بگوید گفتم شنیدم از پیغمبر که بر تو و رفیق تو است که بیعت کرفتی از برای او مثل کناهان امت پیغمبر تا روز قیامت
و مثل عذاب همگی ایشان عمر گفت هرچه خواهی بگو حال که بیعت کردی چشم تو روشن نشد بصاحبت گفتم گواهی میدهم که در
بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که دروازهٔ از جهنم باسم و نسب تو و صاحب تو است گفت هرچه میخواهی بگو از سوز دل خود
خدا را بل کرد از این اهل بیتی که شما ایشان را خدایان خود میدانید بعد از خدا گفتم گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که یوم یُعَذِّبُ
لا یُعَذِّبُ عَذابَهُ اَحَدٌ در شان تست عمر گفت ساکت شو خدا نفس ترا بکرد ای غلام فرزند حرام علی فرمود ای سلمان مستم میدهم
ترا بحق خودم بر تو که ساکت شوی سلمان گفت اگر آن حضرت امر نکرده بود هرچه در شان او و رفیقش میدانستم میگفتم و چون
عمر دید که من ساکت شدم گفت معلومست که تو مطیع اوئی چرا هم چنانکه مقداد و ابوذر و رفیقان تو بیعت کردند و ساکت شدند تو
نیز ساکت نمیشوی تو که بیشتر از ایشان دوست میداری این خانواده را و تعظیم حق ایشان نمیکنی و آنها ساکت شدند چنانچه
می بینی ابوذر گفت ما را توبیخ میکنی بمحبت این خانواده لعنت خدا باد بر همه دشمنان ایشان و ظالمان بر ایشان و غاصبان حقوق
ایشان و کسانیکه مردم را بر آنکه نشستند و این امت را گمراه کردند عمر گفت آمین هر که حق ایشان را برده باشد چنین باشد که گفتی
لیکن ایشان را حقی نیست ابوذر گفت پس چرا با انصار منازعه کردید و حجت گرفتید که ائمه باید از طایفهٔ پیغمبر باشد حضرت امیر
فرمود ای پسر صهاک ما حق نداریم بگفتهٔ تو و پسر مکس خود عمر گفت یا ابا الحسن ساکت شو حال بیعت کردی و مردم بر رفیق من راضی
شدند و بتو راضی نشدند تقصیر من چیست از حضرت فرمود لیکن خدا و رسول راضی نبودند مگر بمن پس بشارت باد شما را
بغضب الهی و عذاب و وای بر تو اگر میدانستی که چکردهٔ بر خود و رفیق خود و از چه چیز بیرون رفتهٔ و در چه داخل شدهٔ این سخنها
نمیگفتی ابوبکر بعمر گفت حال که ایمن شدیم از شر ایشان و بیعت کردند دیگر چکار داری هیچ مگو هرچه خواهد بگوید حضرت
فرمود هیچ نمیگویم و رو کرد بما و گفت بیاد شما می آورم ای سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر شنیدید که پیغمبر میگفت تابوتی
از آتش در جهنم میباشد که در آن دوازده نفر میباشند شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین در قعر جهنم است و آن تابوت را
قفل زده اند و سنگی بر روی آن گذارده اند هرگاه میخواهد که جهنم را بیفروزد آن سنگ را بر میدارد و از شدت حرارت و جهنم بجوش
می آید و من پرسیدم که آن شش نفر کیستند شما حاضر بودید فرمود اول قابیل برادر هابیل و فرعون و نمرود و سامری که بهوده
گمراه کرد و آنکه نصاری را گمراه کرد و ابلیس ششم ایشان بود و از آخرین این پنجنفر اصحاب صحیفه اند که با یکدیگر عهد نمودند
بر عداوت تو و ششم ایشان دجالست سلمان گوید همه گفتیم که راست گفتی شنیدیم از پیغمبر عثمان گفت از من هم چیزی شنیده اند
حضرت فرمود شنیدم از پیغمبر که تو را لعن میکرد و دیگر استغفار نمود از برای تو عثمان بغضب آمد و گفت مرا با تو چه
کار است چرا دست از من بر نمیداری نه در عهد پیغمبر نه حال زبیر گفت بلی خدا دماغ تو را بخاک بمالد عثمان گفت بخدا که
از پیغمبر شنیدم که میفرمود زبیر میرود از دنیا در حالتیکه مرتد شده باشد از دین اسلام سلمان گفت که امیر المؤمنین
در گوش من گفت که راست گفت عثمان چه بیعت خواهد کرد بعد از عثمان با من و بیعت مرا خواهد شکست و کشته
خواهد شد در حالتیکه مرتد کرده باشد بعد از آن رو کرد بامیر المؤمنین بسلمان و گفت مرتد شدند مردم بعد از رسول

فرمود